

بسم الله الرحمن الرحيم

شروع بدپایان عاشقی

#پارت 1

فاطمه خانوم(مادر ترگل): ترگل ترگل مامان عزیزم کجایی؟ بیاپیین کارت دارم

_جانم مامان الان میام

اخ اخ باز مامان چه نقشه ای واسم کشیده که اینقدر مهربون شده خدایا خودمویه توسپر دم وای من خودم معرفی نکردم من ترگل سماواتی هستم 19ساله دانشجو رشته ی روانشناسی هستم قدمم 165وزنم 50رنگ پوستم سفیدورنگ چشمم عسلی روشن دماغم که خدادادی عملی و خوش فرم لبام گوشتی قلوه ای

فاطمه خانوم: ترگل کجایی تو دختر؟؟

اخ اخ شده مون مامان اولی خدابه دادم برسه وای باز رفتم تو هیروت کشتتم حتمی شد

فاطمه خانوم: ترگل اگه من پیام میکشمت دختر

وی مامانم قاتل شدگفتم که کشتتم حتمی هست دیگه تو هیروت رفتن رو جایزندونستم و باداد گفتم:

_باش مامی جونم اوادم

خیلی خانمانه از اتاقم اوادم بیرون و همچنین خانمانه از پله ها اوادم پایین(خانمانه منظورم لیز خوردن از نرده هاست وگر نه منوچه به اوادم از پله پایین)

_حالامامی کو

وجی جون: توجیبیم

_وجدان جان خفه در باره مامانم درست حرف بزن تا از روزمین محوت نکردم

وجی جون: خفه باوا برو پیش مامیت ببین باز چه نقشه ای واست کشیده

__ تو هم فهمیدی رسماً بدبخت شدیم

وجی جون: بدبخت شدیم نه بدبخت شدی ترگل خانم

__ عمت بدبخته گمشو تانک شتمت

وجی جون: هاهاها بدبخت تویی الفرار

__ گمشو رواب بخندی پرو

اوف راحت شدم رفت

__ مامان کجایی؟

فاطمه خانوم: چه مرگته دختر چر اصداتوانداختی توسرت بیاتواشیز خونه هستم

#پارت 2

__ جونم مامان قریون ادبت بشم حالامن در خدمتم بفرماید چیکارم دارید مادر جان

فاطمه خانوم: کوفت چشم سفیداز خودت یاد گرفتم بعد امشب هم واست خواستگار میاد

__ جان مادر من نمیخوام ازدواج کنم خواستگار و بدیدبه نازگل منونازگل نداریم که والا

فاطمه خانوم: کوفت گمشو آماده شو خواستگارت تا 3 ساعت دیگ میان به خواهرتم بگو آماده شه

__ مگ واس نازگل هم میخواد خواستگار بیاد؟ مگه چندتا پسر ترشیده دارن ک میخوان ب ماقالبش کنن؟

فاطمه خانوم: ترگل خفه میشی یاخفت کنم دختر جون چته اینقدر حرف میزنی نه فقط واسه تو خواستگار اومده زشته خواهرتم بایدباش تو مراسم خواستگاریت حالا هم برو کارات وانجام بده واماده شو

باکلافگی گفتم:

__والای مامان من نمیخوام ازدواج کنم

فاطمه خانوم: مامان و پامان آگه نپسندیدی جواب رده

__من از الان نپسندیدم بگونیان

فاطمه خانوم: دختر میری بابا این کفگیر بزنم سرخت کنم

__اخ مامی جون عصبی میشو دتسلیم بابا رفتم بچه که زدن نداره مامان خانوم

مامی جونم یه چشم غره ی توپی واسم اومد که زهرم آب شد

فاطمه خانوم: زود اماده شو

__چشمم مادر من

از اشپز خونه زدم بیرون

پیش به سوی اتاق نازگل خره هاهاها

در اتاقش و باز کردم ولی نازگل خره باز مثل خرس خوابیده بود این دختر به خرس هم گفته زکی برو من جات هستم.

جون یه فکر شوم به سرم زد.....

##پارت 3

رفتم کنار تخت نازگل کنار گوشش با صدای بلند اذدم سوخت سوخت

نازگل از خواب پرید و با وضع آشفته و ترسیده پرسید

نازگل: چی سوخت؟

ته دیگ ننه ات

نازگل: ترگل میکشمتنت

فهمیدم اوضاع وخیمه پابه فرار گذاشتم

من بدون نازگل بدوهمین جورکه نازگل دنبالم میدوید و فحش میداد پاش گیر کرد به میز عسلی وشیلق افتاد چون حقه من هاتا اون باش
دنبال من نکنه نکبت خر

نازگل: وای مامان پاممم دردا و مدترگل الهی خودم کفنت نکم بزه بیابین پام چی شدگاو میش

عزیزم لقب خودتوبه من نده شلوار تو بزن بالا

نازگل: مرض بیاکشیدم بالا

جون چه پای سفیدی

نازگل: مرض کوفت هیز

شوخیدم اجی چیزی نشده خودتم لوس نکن پاشو برو حاضر شو مهمون داریم سه ساعت دیگه میان

نازگل: هان مهمون ها؟؟ کیا هستن؟؟

خواستگار واسه من که نمیشناسمشون

نازگل: خدایه دادشو هر اینده ات برسه کچلش میکنی

کوفت از خدایم باش دخترگلی مثل من زنش باش ایش

نازگل: ااره حتما میخواد

گمشوگورتوگم کن تا کار دستت ندادما

همین جور که میخندیدگفت

نازگل: چته باباباش رفتم

__رواب بخندی دختر

نازگل رفت تو اتاقش تا آماده شه.

منم رفتم تو اتاقم تا آماده شم.

اول رفتم سراغ کمدم.

اوم حالا بایدیه لباس انتخاب کنم. خب خب چی بپوشم(سوال تمام دخترهای ایران وقتی مهمون یا خواستگار میاواسشون ههههه)

آهان پیداش کردم

یه پیراهن ابی بلندیش تاباسنم بوداستین سرب ویه شلوار جین سفیدباکفش صندلی های 10 سانتی به رنگ آبی رو برداشتم گذاشتمشون روتخت.

حالا پیش ب سوی حموم.

حموم بیست دقیقه ای طول کشید

موهاموشوار کردم بعدهم اتو کردم.

راستی رنگ موهامم قهوه ای روشن هست وبلندیش تاباسنم میرسه.

لباس هاموپوشیدم و صندلی هامم پام کردم.

حالا یه آرایش ملیحی کنم.

یه رژلب قرمز عوچمل به لبام زدم و یه کم رژگونه صورتی به گونه هام زدم تابرجسته تر دیده شن و یه کم ریمل هم به مژه هام زدم آرایشتم تکمیل شد
چون سفیدم نیازبه کرم ندارم.

یه شال سفیدهم سرم کردم وموهای جلوم روچپ ریختم توصورتتم.

_جون عجب جیگری شدم کوفت شوهرآینده ام شم

#پارت4

وجی جون:اعتمادبه نفست

تولوزالمعده ام

_کوفت مرض دردگمشو

وجی جون:باش گم میشم بابای

_به سلامت

همین جورکه توافکارم باوجی ج

ون کل میکردم یکباره باصدای آیفون ازجام پریدم

_اوووو ایناچه زوداومد

وجی جون:خخخخ حتماپرسشون ترشی مونده زوداومدن به توی ترشی مونده قالبش کنن وایی دوتاترشیده چه شود

_عمت ترشیده اس بچه پرواصلادومجوقهلم

وجی جون:عوقم گرفت این چه طرزحرف زدنه متشخص وخانمانه حرف بزنی الانم بروتاین شوهرازدستت نپریدهههههه

_حناق بیشعور

دست از گل کردن باوجی جون برداشتم ورقتم پایین.

وقتی رسیدم به سالن صدای تیام روشنیدم

تیام: سلام به اهل خونه

_ سلام برداداش خل و دیونه ی خودم

تیام: به به اجی خوشگل خودم خبریه؟؟ خوشگل کردی؟؟

_ خوشگل بودم چشم بصیرت میخواست واس دیدن خوشگلیم و امادرجواب سوالت بله خواستگار میخواد ببیادک ردش میکنم بره

تیام: برمنکرش لعنت شما ز بیاترا ز فرشته هاید حالا ببر بغل داداشی خوشگل خانوم

تاخواستم برم بغل تیام که باصدای نازگل متوقف شدم

نازگل: سلام داداشی پس من چی؟

تیام: سلام عزیزم جونم به فدات حسود خانم توهم بیا

منون نازگل دوتایی پریدیم تو بغل تیام.

راستی تیام داداشمه و 28 سالش و متخصص قلب و عروق و عاشق دوستم نسترن هست نسترن هم عاشق تیام.

تیام: ترگل ترگل جان

_ جانم

تیام: دختر تو حواست کجاست یک ساعت دارم صدات میکنم

_ ببخش داداش حواسم نبود

تیام: حالا شاید بخشیدمت

__ عه ببخشید دیگه داداشی

تیام: گفتم که شاید بخشیدم

دستم ومشت کردم وبه بازوش زدم

تیام: دختر دستت چه سنگین شده یواش بزن دستم نصف شد

__ حقته

تیام: باش بابا حقمه ولی توجه دختری ادبی هستی که بابام اومد نه بهش سلام کردی ونه بهش خسته نباشیدگفتی نج نج نج

__ عه کی اومدکه من حواسم نبود

تیام: شما اون موقع تو هپروت بودید

__ ملض

باحالت دورفتم طرف اتاق مامان بابا در اتاق وباز کردم وباصدای بلندگفتم

__ سلام بر پدرمهربان وگل بنده خسته نباشی عچقم

مهران خان(بابای ترگل): سلام دختره شیرینم بیابغل بابایی تاخستگیم درشه عزیزبابا

رفتم بغل بابا که مامان اومد

فاطمه خانوم: مرد جای که این چشم سفیدرولوس کنی بلندشو آماده شوالان مهمون هامیرسن

مهران خان: به روی چشم خانومم

منم ترسیدم مامان بابام احساسی بشن از اتاقتشون زدم بیرون

رفتم تواتاقتم که تا اومدن مهمون ها خودموسرگرم کنم گوشیمو برداشتم تونت چرخ میزدم 15 دقیقه بعد صدای آیفون اومد فکر کنم مهمون هارسیدن

رژلب موتمدید کردم و رفتم پایین.

کنارتیام ایستادم

اول از همه به مرد میان سال اومد تو که فکر کنم به قیافش میخورد 55 یا 60 سالش باش

بالحترام به مرد سلام کردم

__ سلام خوش اومدید

مرد: سلام دخترم مرسی

ماشالا چقدر خانومی

__ مرسی بفرمایید

بعد از اون به خانم بسیار خوش چهره که به قیافش میخورد نشست 50 باشه

بعد از اون به دختر هم سن خودم و اومد به خانم و دختره سلام کردم

بعد از اون به پسر که فکر کنم هم سن تیام بود اومد داخل و بعد از اون هم به پسر که به قیافش میخورد 23 سالش باش.

باهمه سلام و خوش آمدگویی کردیم و همه نشستن

خیلی توفکر بودم ک کدومش اومده خواستگاریم.

خواستم انالیزشون کنم که با صدای مامانم به خودم اومدم.....

#پارت 5

فاطمه خانوم: دخترم ترگل بلندشوچای بیار

چشم

اخره من نوکر باباشونم که چای بیارم ای بابا.

رفتم تو اشپزخونه و چای ریختم ک باباصدام کرد

مهران خان: دخترم چای بیار

منم سینی رو بلند کردم و به طرف سالن پذیرایی حرکت کردم

رسیدم به سالن اول به اقاهاه تعارف کردم بعدبه زنش بعدبه دخترش و بعد به اون دو تا بعدهم به مامان و بابا و تیام و نازگل سینی رو رو میز گذاشتم و کنار نازگل نشستم

حالا بریم تو کار آنالیز

اون ک فکر کنم هم سن تیام باش به پسر قد بلند و هیکل ورزشی و توپی داشت و رنگ چشماش خاکستری و لب و بینی متناسبی هم داشت و موهای خرمایی رنگ و لختی داشت.

و ای چشماش خیلی خوش چهره اش کرده بود و ای مامانی چه نازه

ولی اون که بیست و سه سالش فکر کنم باشه قدیه خورده کوتاه تری داشت و اندامی نسبتا ورزشکاری و رنگ چشماش هم قهوه ای سوخته و لب و بینی متناسبی داشت و رنگ موهاشم مشکی و رنگ پوستش هم سبزه روشن

و اون که چشم هاش خاکستری بود رنگ پوستش گندمی مایل به سفید بود

و ای مامانی من این چشم خاکستری رو میخوام

وجی جون: ترگل خفه شو سرت بندار پایین پسر مردم و خوردی

__اخ اره خراب کرده بودم همین جوری بی پروابیش زل زده بودم

همه شروع کردن به حرف زدن که همون مرده که پدرخانواده باشن گفت:))

#پارت 6

پدرخانواده :خب آقای سماواتی من برای پسرم اریا اومدم خواستگاری واسه دخترخانم شماترگل خانوم.

واشاره کرد به اون پسرچشم خاکستری

تودلم گفتم:اخ جون عجب تیکه ای گیرم اومده

وجی جون:خاک توسرندید به دیدت کنن

__وجدان جونم نگاش کن چه خوشمله

وجی جون:کاش وجدانش هم مثل خودش باش من بگیرمش

__چش هیزگمشو

وجی جون:خاک توسرخسیست کنن همه اش واسه خودت بای

اوف رفت

باصدای بابای اریا به

خودم اومدم

مهران خان:خب آقای سماواتی اجازه بدین دوتا جوان برن با هم حرف ها شون رو بزنین

مهران خان:من که حرفی ندارم

باباروبه من کردوگفت:))

بابا جان اقا اریا رو راهنمایی کن به اتاقت

منم چ

شمی گفتم و بلند شدم بعد اریاپشت به من راه افتاد

به اتاق رسیدم دراتاق و بازکردم اول به اریاتعارف کردم بره داخل بعدمن رفتم

اریارومیل کنارتخت نشست منم روتخت نشستم واریاشروع کردبه حرف زدن

اریا:خانوم سماواتی من علاقه ای به شما ندارم وبه اجبارخانواده ام میخوام تن به این ازدواج بدم

اوو چه پرو انگارنوبر شو آورده مرتیکه سه نقطه نبایدساکت باشم ترگل جوابش بده تا نگه بی زبونه

__ فامیل شماچییه؟

اریا:ستایش

__ آقای ستایش تندترید وایسا تا با هم بریم منم به شما ونه ازدواج باشماموافقم پس خیلی خوشحال نباش

انقدکه تندتند حرف زده بودم

بدبخت چشاش ازتعجب مثل توپ تنیس شده بودحقته تا باش ازاین جواب هاوتعجب ها

وجی جون:ایول ترگلی

__ گمشو

اریا:خانم سماواتی باشمام کجاید؟

بله بفرماید

اریا: خانم محترم من نگفتم شما به من علاقه دارید که این همه تند

آقای محترم شما تند رفتید منم تند رفتم

اریا: ببخشید میشه بدونم کجا تند رفتم؟ من فقط حقیقت رو گفتم

بنده هم تند رفتم فقط حقیقت رو گفتم

اریا: بله درست می فرماید

آقای سماواتی من حاضر به ازدواج نیستم نه شما نه کس دیگه ای هنوز برای من زود تعهد به خانواده

اریا: خانم خواهش میکنم این ازدواج برای من خیلی مهمه

آقای سماوات تعهد خانواده در این سن برای منم سخته

#پارت 7

اریا: درک تون می کنم خانم تعهدیه خانواده سخت هست ولی منم درک کنید

آقای ستایش واقعا شرمنده ام ولی اصلا نمی تونم این ریسک رو با زندگی خودم کنم

اریا: خانم سماوات منم مشتاق به ازدواج باشما نیستم ولی مجبورم

آقای محترم واقعا نمیتونم سخته

اریا: خانم محترم فقط برای مدتی اون هم به صورت همخونه چیز زیادی که نیست

آقای محترم دیونه شدید من چه جور میتونم با ایندم بازی کنم و تن به ازدواج صوری بدم نه اصلا نمیشه نمی تونم قبول کنم

اریا: مگه دست شماست

__ ببخشید پس دست کیه؟

اریا: دسته من

__ عه چه جالب اونوقت از کی تا حالا؟

اریا: از این ثانیه به بعد

__ آقای محترم واسه من شاخ شونه نکشید من با شما ازدواج نمیکنم بعد چرا این همه اسرار بر ازدواج با من رو دارید؟

اریا: خانم سماواتی پدر فرمودن اگه با شما ازدواج نکنم از ارث محروم میشم و مجبورم باشم ازدواج کنم و قول میدم بعد از گرفتن ارث طلاقتون بدم

__ ببینید آقای ستایش برای من سخته که با کسی ازدواج کنم بعد طلاق بگیرم و مهر طلاق توی شناسنامه ام ثبت بشه برای هر دختری سخته نه فقط من

اریا: بله درک میکنم ممکنه برای ازدواج دوبار تون مشکل پیش بیاد ولی واقعا مجبورم ولی قول میدم بعد طلاق جوری اسم رو از شناسنامه تون پاک کنم انگار که اسمی قبلا درش بوده

__ شرمنده آقای سماواتی نمی تونم سخته برام

اریا: این حرفم بدجور حرص میخورد خوب چیکار کنم سخته

اریا: ببینید تا الان داشتم مدارا می کردم باهاتون اگه با من ازدواج نکنید پشیمون تون می کنم

__ تهدید میکنید آقای محترم

اریا: شما هرچی می خواید اسمش رو بزارید

#پارت 8

__ اوو چقدر ترسیدم آقای به ظاهر محترم نه از خودتون و نه از تهدیدتون می ترسم

اریا: شما با من ازدواج می کنید

__ هه آش به همین خیال باش

اریا: خانم بهتر بلند شید بریم الان چی فکر می کنن باخودشون یک ساعت تواتاقیم و شما پاتون از این اتاق گذاشتید بیرون رفتیم
توسالنه به اون جمع منتظر میگرد که به تفاهم رسیدیم

__ آقای محترم مگه ازدواج زوری هم میشه

اریا: بله می شه

__ ولی جواب من نه و عوض هم نمی شه

اونقدر از دستم عصبی بودمی خواست بیاد سمتم بهم حمله کنه

__ دست زدید بهم نزدیدا

اریا: هه ترسیدم

__ بایدم بترسید

اریا: بسه خانم بریم بیرون وشما هم می گید بله

منم دیگه کلکل کردن روجایز ندونستم فوقش میرم میگم نه دیگه

با اریا از اتاق رفتیم بیرون

همه نگاه ها به سمت ماچرخیدخواستم جواب بدم که آریا جای من جواب داد

اریا: مابه تفاهم رسیدیم

وای بدبخت شدم من با این نه خدا نمی خوام بدبخت بشم حالا چیکارکنم توافکارم غوطه ور بودم که با صدای تیریک ها به خودم اومدم

مادر اریا: مبارک باش عزیزم

فاطمه خانوم: خوشبخت بشید

نازگل: مبارک باش اجی

تیام: مبارکه خواهی

مهران خان: به پای هم پیرشید دخترم

پدر اریا: عروس گلم خوشبخت شی

برادر اریا: زن داداش خوشبخت شی با خان داداشم

دختر خاله آریا: زن داداش خوشبخت شید هوای داداش ما رو هم داشته باشید درسته بد اخلاقه ولی دلش مهربونه.

من فقط هاج واج به تیریک هاشون نگاه می کردم خدایا چه اتفاقی داره می افته من نمی خوام با این ازدواج کنم نمیخوام بعدیه مدت بشم یه زن مطلقه خدایا این چه حکمتیه

اونقدر حالم بد بود که فقط جواب همه رو بایه مرسی جواب دادم

مادر اریا اومد

سستم یه انگشتر داد دستم انگشتر زیبایی بودای کاش با عشقم ازدواج میکردم نه با کسی که هیچ علاقه ای بهش ندارم

وجی جون: بدبخت تو عشق کجات

__ ندارم ولی خوب یه روز عاشق می شدم دیگه

وجی جون: فعلا که با این بچه خوشگل بخت تو گره زدن من میرم بخوابم تو هم به بخت خوشگلت لبخند بزنی

اونقدرحالم بدبودکه جواب و

جدانمم ندادم

با صدای پدر اریا به خودم اومدم

خوب آقای سماواتی مهریه چقدر؟؟

مهران خان:نمیدونم هرچی که شما صلاحتون هست.

پدراریا:ماتاریخ تولدترگل جان را در نظرگرفتیم شما راضی هستید؟؟

مهران خان:بایدنظر دخترم بپرسم

باباروکرديه من کردوگفت:(ترگل جان باباراضی هستی؟؟)

چه عجب منم به چشم اومدم

#پارت 9

_بله پدر

پدراریا:پس مبارک عروس گلم 1376تاسکه مهریته بایه خونه تو بنک پشت قبالته حالا شیرینی رو بخوریم دخترم؟

باشرم گفتم

_بله

خیلی داغونم بودم ته این زندگی اجباری چی می شه خدایاخودت پشتم باش مواظب باش تو فکر بودم که با صدای مامان به خودم اومدم

فاطمه خانوم:دخترم بیاشیرینی تعارف کن

منم بی هیچ حرفی به همه شیرینی تعارف کردم

و باز رفتم کنار تیام و نازگل نشستم

بابا و آقای ستایش که در حال گفت و گو سر اقتصاد و وضع مملکت بودن مامان و خانم ستایش هم بحث شون سر آرایشگاه و لباس عروس بود نازگل هم بادخترخاله اریا داشت حرف میزد و گه گاهی باهم میخندیدن تیام هم داشت با اریا و داداشش حرف میزد این وسط فقط من ساکت بودم اخه حرفی هم نداشتم واقعا داغون بودم از این زندگی اجباری میترسیدم فقط تو دلم خدا می کردم که اون مواظب باشه توافکارم غرق بودم که باصدای آقای ستایش دست از افکارم برداشتم

آقای ستایش: خوب آقای سماوات مادیکه رفت زحمت می کنیم امشب هم خیلی بهتون زحمت دادیم

مهران خان: نه آقای ستایش چه زحمتی کمی بیشتر بمونید

آقای ستایش: نه دیگه ممنون انشاءالله وقت دیگه

بابادیگه اسراری برای بیشتر موندنشون نکرد همه بلند شدیم که بدرقشون کنیم

داشتن از در حیات میرفتن بیرون که اریابه سمتم امد

اریا: فردا صبح میام دنبالتون بریم ازمایش و خرید میدونید که به هفته دیگه عقده و وقت زیادی نداریم

فقط به گفتن یه باشه اکتفا کردم

سرش رو تکیه داد و بی خداحافظی از من رفت طرف بابا و تیام با هم دست دادن و خداحافظی کردن از نازگل و مامان هم خداحافظی کردولی از من نه هی خدا با این ادم چطور در حد یه همخونه می شه سرگرد خودت صبرم بده

خداروشکر خداحافظی کردنشون تموم شد

بی اینکه به مامان کمک کنم یک راست رفتم تو اتاقم

اونقدر خسته بودم که حس لباس عوض کردند نبود با همون لباس ها رو تختم داز کشیدم سر درد عجیبی داشتم از این ازدواج کذایی و اومه داشتم خداجون کمکم کن نمیدونم چرا از این ازدواج ترس وحشتناکی به جونم افتاده بود با اینکه فقط گفته بود در حدیه همخونه ولی باز ترس به جونم افتاده بود

اونقدر فکر کردم که نمیدونم کی خواب من رو به آغوش دعوت کرد

#پارت 10

از زبان اریا

وای دختره عجب زبونی داشت خدا به دادم برسه غد و یه دنده و لجباز ولی زنم بشه آدمش میکنم داشتم تو افکارم برای ترگل خط و نشون میکشیدم که با صدای زنگ گوشیم دست از افکار پلیدم برداشتم

گوشی رو برداشتم نگاه به صفحه ی گوشی لمسی مدل بالام انداختم که شماره پانیز رو به نمایش گذاشته بود وای این دختر این موقع شب هم دست بردار نیست باکلافگی جواب دادم

_سلام عزیز

پانیز: سلام اریاجونم کجایی عچقم امشب چه خوش اخلاق شدی

از طرز حرف زدنش داشت عوقم می گرفت ولی به روی خودم نیوردم و به ارومی جوابش دادم

_خونه تو اتاق. من همیشه خوش اخلاق بودم

تو دلم بهش میخندیدم بدبخت نمیدونه میخوام به وسیله ی اون هم ترگل رو زجر بدم وهم به خواستم برسم

پانیز: عاشقتم اری جونم امشب نمای مهمونی ساسی؟

_نه نمایم چون خسته ام بزار فرداشب مهمونی سامی میام

پانیز: باش عزیزم فردا میبینمت بابای

_خداحافظ

تماس رو قطع کردم و گوشی رو میز عسلی گذاشتم

ساسی و سامی بزرگترین باند قاچاق مواد مخدر و انسان دارن مجبور شدم با پانیدباشم تا به باند ساسی و سامی نزدیک بشم امشب هم احمدی به جای من رفته بود تو پارتنی مسخره شون وقتی به کار هاشون فکر می کنم که هزار تا جوون رو به بدبختی می کشونن دوست دارم با دستای خودم خفه شون کنم اخه ادم چقدر می تونه کثیف باشه که دخترای مملکت تو بخاطر پول به عرب ها بفروشی دست از افکارم برداشتم

خیلی خسته بودم لباس ها مو با یه رکابی و شلوارک عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم و خواب پلک ها مو سنگین کرد و منو در اغوش کشید

از زبان ترگل

دی جی چقدر حس داره

کاردی جی استاره

خانوم شما هنوز

توکف بنالی

دی جی امین اومه بامیدزمانی

وای یاخدا این چیه دیگه اول صبح ادم رو ویریه میزارن

#پارت 11

اخه اینم شد الارم گوشی ترگل خاک باتریلی توسرت هوف بازر فتم تو هپروت

وای ساعت چنده

قراره بود آریا بیاد دنبالم به نگاه ب ساعت دیواری اتاقم کردم ساعت 6:00 صبح روبه نمایش گذاشته بود

وای چقدر خوابم میاد ولی باید بیدار بشم که سوژه ندم دستش بخواد مسخره کنه

از تختم دل کندم و رفتم دستشویی بعد از شستن دست و صورتم از دستشویی در اومدم

رفتم تو سالن همه خواب بودن خواستم صبحانه بخورم ک یادم اومد باید برم از مایشگاه نباید چیزی بخورم رفتم تلویزیون روشن کردم و نشستم کارتون پلنگ صورتی نگاه کردم غرق ن

گاه کردن به کارتون بودم که با صدای آیفون دست از نگاه کردن برداشتم

نگاهم به سمت ساعت دیواری تو سالن کشیده شد که ساعت 6:45 دقیقه روبه نمایش گذاشته بود

رفتم سمت آیفون

آیفون برداشتم آریا بود در روبه روش باز کردم و خودم رفتم تواتاق نااماده شدم.

وقتی به اتاق رسیدم

در کمد رو باز کردم حالا چی بپوشم؟؟ (سوال تموم دخترای جهان موقع مهمونی رفتن بایرون رفتن میزنن)

اها پیدا کردم یه مانتو قرمز خیلی کوتاه بایه شلوار مشکی و شال مشکی صندل 10 سانتی قرمز موهم برداشتم گذاشتم رو تخت یه کیف دستی قرمز ست کفشتم برداشتم

شروع کردم به لباس پوشیدن

لباس پوشیدم که تموم شد

رفتم طرف میز آرایشی به رژ لب قرمز با یه رژگونه گلپه باریمل زدم به موژه هام و موهامم رو چپ رو صورتم ریختم خودمو تو آینه نگاه کردم ناپس ناپس شده بودم واسه خودم بوس فرستادم و از اتاق زدم بیرون.

رسیدم به سالن چشم چشم کردم که ببینم اریا کجا ایستاده که دیدم پشت به من ایستاده بود داشت عکس بجگی هامونگاه میکرد

از پشت انالیزش کردم به شلوار پارچه ای تنگ میشی بایه پیراهن سفیدکه خیلی جذب بودتنش کرده بود واقعا ز پشت سرم جذاب بود باز غم داشت به دلم می نشست که کاش این ازدواج واقعی بود حداقل می تونستم بعدها عاشقش بشم ولی حالا عشق برام شده ممنوعه نبایدمی شدم اون مال من نیست

همین جور که بی پروا داشتم بهش نگاه میکردم که

#پارت 12

سنگینی نگاهم وحس کردوبه طرف من چرخید

اریابه ارومی گفت:

اریا: سلام صبح بخیر خانوم

_ سلام صبح شما هم بخیر

اریا: آماده ای بریم؟

_اره بریم

باهم از خونه زدیم بیرون

کنار درخونمون به پورشه قرمز رنگی پارک شده بود از بچگی عاشق پورشه بودم نمیدونم مال کی بود و چرا دم درخونه ما پارک کرده بود همین جور که به ماشین زل زده بودم با صدای در ماشین که باز شد به خودم اومدم

به کسی که در ماشین روباز کرده بود نگاه کردم وای ماشین اریا بود وای هم ماشین هم خودش چه بهم میان تو افکارم غرق بودم که با صدای آریا افکارم رو پس زدم

اریا: خانم اگه پسندیدی سوار شو

از خودم حرصی بودم که جلوا این پسر قوز میت سوتی دادم بی هیچ حرفی در جلوشاگردرو باز کردم و سوار شدم اریا هم بی هیچ حرفی دیگه ای سوار ماشین شد و حرکت کرد

دیدم ارباحزفی نمیزنه منم همیشه از سکوت در ماشین متفر بودم خم شدم سمت ضبط ماشین و روشن کردم ک به اهنگ خیلی باحال شروع به خوندن کرد

ای فلک تاکی باید

خاری و ذلت بکشم

ای فلک تاکی باید

از درد رفاقت بکشم

ای فلک تاکی باید

از دل خجالت بکشم

میدونی خیلی غریبم

من یه عمره بی نصیبم

سهم من حيله و نیرنگ

تونده دیگ فریبم

بایه زخم سوختم و ساختم

همه چیز داشتم و باز ختم

دیگ بی خیال من شو

من دیگ تو رو شناختم

ای فلک گنج دلم

غم و غصه خونه کرد

فکری تو زنده بودم

منودیونه کرد

ای فلک گوش میکنی

این تپش قلب منه

ک داره اروم اروم

از غم توجون میکنه

ارزوم تو سینه مرده

دل من غصه ها خورده

طفلی این دل چی کشیده

لحظه ای شادی ندیده

ای خداتو مهربونی

خالق چرخ زمونی

توک دردم میدونی

میدونم ک تو میتوانی

ای فلک
نکامران مولایی

وای چه اهنک باحالی بودحتمایادم باشه فلشش از ش بگیرم بریزم توکامپیوترم

تو افکارم بودم وبه مردم تو خیابون نگاه میکردم که ماشین متوقف شد
نگاهم به اون طرف خیابون کردم که دیدم بله رسیدیم ازمایشگاه صدای اریاروکه شنیدم درست از نگاه کردن برداشتم

آریا:به چی نگاه میکنی پیاده شو دیگه

هوف بازیه سوتی دیگه دادم یعنی خاک به سرم کنن برای اینکه بیشتر از این ضایع نشستم جوابش روندام و خانومانه از ماشین پیاده شدم

اریاهم پیاده شد دزدگیر ماشین زد وباهم هم قدم شدیم رفتیم سمت آزمایشگاه وقتی رسیدیم اریارفت
طرف پذیرش منم نشستم روصندلی های انتظار که تو آزمایشگاه بود داشتم آزمایشگاه رو برسی میکردم که صدای
اریاروکنار گوشم شنیدم

اریا:خانم وقت برای برسی زیاد اول نوبت شماسه که آزمایش بدید

منم فقط به گفتن باشه اکتفا کردم ورفتم سمت پذیرش که بیرسم کدوم اتاق بایدبرم

__بخشیدخانم کدوم اتاق بایدبرم واسه آزمایش؟

پرستار:اتاق اول سمت چپ

وارد اتاق شدم و خانم میانسالی اومدازم آزمایش گرفت وقتی از اتاق دراومدم احساس گیجی میکردم دست موبه دیوار گرفتم که
اریامتوجه شد و اومدمستم دستم روگرفت و کمک کرد بشینم

اریا: خوبی؟

نه سرگیجه دارم

اریا: طبیعیہ برم ازمایش بدم میام باهم میریم جگرکی

فقط به تکون دادن سرم اکتفاکردم

اریا ازکنارم بلندشدرفت که

ازمایش بده

10دقیقه داشتیم واسه خودم پشه پرونی میکردم که صدای اریا روکنارپذیرش شنیدم که داشت باپرستارحرف میزد

اریا: خانم کی بیایم واس جواب ازمایش؟

پرستار: دو روزدیگه آماده است

اریا: مرسی

اریا روبه من کردوگفت: پاشوبریم به چیزی بهت بدم رنگ به رونداری می ترسم پس بیوفتی

باگفتن باشه ی من آریاباهام هم قدم شد

از آزمایشگاه دراومدیم که اریابادست به یه جگرکی که اون سمت ازمایشگاه بود کردوگفت

اریا: موافقی بریم اونجا؟

اره بریم

باز با اریا راه افتادیم سمت جگرکی وقتی رسیدیم گارسون اومد واسه

خوش آمدگویی بعدهم

یه میزدونفره بهمون نشون دادوما نشستیم که گارسون گفت

گارسون:چی میل میکنید؟

اریا:10تاسیخ جیگرگوسفند

گارسون:چشم

گارسون رفت اریاروبه من کردوگفت:

اریا:ترگل

#پارت13

_بله

اریا:میخواستم بگم اگه هم خونه شدیم دلم نمیخواد تو کارهام سرک بکشی فهمیدی؟

_هه کنجکارو هم نیستم که بخوام تو کار هاتون سرک بکشم واسم مهم نیست چه غلطی می کنیید شما هم حق ندارید توکارم هام سرک بکشید

اریا:باشه منم توکارت هاتون سرک نمیکشم.

_افرین

بعداز5دقیقه گارسون سفارشمون رو آورد گذاشت رو میز و من و آریاشروع به خوردن کردیم

بعدازخوردن جیگرهامون وتصفیه کردن پول سفارش ها از مغازه جگرفروشی زدیم بیرون رفتیم سمت پاساژ

چندپاساژرفتیم ولی چیزچشم گیری پیدانکردم وتصمیم گرفتیم بریم خونه سوارماشین اریاشدیم و روند به طرف خونه ی ما

بعد از 15 دقیقه با توقف ماشین به خودم اوادم رسیده بودیم خونه مون

خواستم از ماشین پیاده بشم که با صدای اریا مخ شدم سر جام

اریا: ترگل

بله

اریا: عصر باز میام دنبالت بریم خرید

باش خدا حافظ

اریا: خدا حافظ

پیاده شدم و رفتم سمت در حیاط در و باز کردم رفتم تو حیاط

حیاط مون خیلی دوست دارم اخ پراز گل های رنگ ورنگه رفتم از دیدن زدن گل هادست کشیدم و رفتم سمت در ورودی سالن

وقتی رسیدم تو سالن با صدای بلند گفتم :

سلام ب اهل خونه کجایید؟

فاطمه خانوم: سلام دخترم تو اشپز خونه ام بیایه چیزی بخور ضعف نکنی

رفتم پیش مامان تو اشپز خونه آپش و بوس کردم و گفتم

_نه مرسی مامی جونم با اریارفتیم جگر بریدن زدیم

فاطمه خانوم: اهانوش جونت عزیزم

_مرسی مامان خوشگلم راستی بقیه کجان؟

فاطمه خانوم: تیام رفته بیمارستان باباتم که طبق معمول شرکت نازگل هم باسمانه رفته خرید.

_اها مامان من میرم استراحت کنم فقط ساعت 5 بیدارم کنید اریا میاد دنبالم بریم خرید.

فاطمه خانوم: باش گلم برو

از آشپزخونه زدم بیرون

رفتم تواتاقم لباس مو با یه تاپ و شلوارک باب اسفنجی عوض کردم و پریدم روتختم تاسرم ب بالشت رسیدخواب رفتم

#پارت 14

فاطمه خانوم: ترگلم دخترم بلندشو اقا اریامنتظره

_مامان خسته ام بزاربخوابم

فاطمه خانوم: بهت میگم پاشودخترجون

_اوف باش الان پا میشم

فاطمه خانوم: ده دقیقه دیگه پایین باشی ها

باحالت کلافگی گفتم

__باش مامی جونم

مامان از اتاق رفت بیرون منم با هزار بدبختی از تختم دل کندم و رفتم تودستشویی اتاقم دست و صورت مو شستم

از دستشویی که در اومدم

رفتم سراغ کمد لباسیم خوب یه مانتوایی اسمونی بایه شال سفید و شلوار سفید و کفش عروسکی ابی و یه کیف دستی ابی برداشتم

لباس هامو تنم کردم و کفشم پام کردم

رفتم سمت میز آرایشیم

یه رژلب صورتی با یه رژگونه صورتی کم رنگ و یه کم ریمل خوب عالی شدم فدای خودم بشم مثل همیشه یه بوس واس خودم
توایینه فرستادم و از اتاقم زدم بیرون

به سالن که رسیدیم دیدم اریاداره بامامان حرف میزنه منم برای اینکه وجودمو حس کنن باصدای بلندی سلام کردم

__سلام

آریاصدام رو که شنیدسربلندکردوباصدای آرومی سلام کرد

اریا: سلام

بعزاز آریامامان سلام کرد وگفت:

فاطمه خانوم: سلام دخترم بیا به چیزی بخور بعد برو خرید ناهار که نخوردی میترسم ضعف کنی

نه مامی جونم گرسنه نیستم نترس ضعف نمیکنم فدات شم

رو به اریا کردم و گفتم:

اریا بهتره بریم تادیر نشده

اریا: باش بریم مامان خانم کارنداری؟

من تو دلم گفتم اووو چه لوس مامان خانوم

وجی جون: ادبش از تو بهتره دیگه احترام حالیشه

تو چی میگی این وسط هلوپلاسیده

وجی جون: خاک تو سرت دانشجویی بلدنیستی درست حرف بزنی من رفتم بابای

خاک تو سر خودت هری وجدان هم وجدانای قدیم ایش

باصدای مامان دست از کل کردن با وجدانم برداشتم

فاطمه خانوم: نه مرسی پسرم کاری ندارم فقط مواظب هم باشید

اریا: چشم مامان خدا حافظ

فاطمه خانوم: خدانگهدار پسرم

خدا حافظ مامانی

فاطمه خانوم: خدابه همراة دخترم

ازخونه زدیم بیرون سوار ماشین شدیم

5 دقیقه از حرکت مون گذشته بود که حوصله ام از اون سکوت سررفت خم شدم سمت ضبط ماشین و روشنش کردم

لامصب کل اهنگ هاش تک هستن به اهنگ خیلی جالبی رو پلی کردم

رفاقت توحق من

امشب تموم کردی رفیق

گرفتی از من دستای

عشقمونامر دنار رفیق

دارم میبینم اون روزان

اون تورو بخوان تو

ن راه برگشت واس من

ن راه جبران واسه تو

چ حالی داشتم حال اون

روزاموداری توالان

تودستم بود دستای

اون ک تودستت الان

یه روز به حرفم میرسی

امروز یادت بمونه

رفتنی میره میدونم

محاله یارت بمونه

نار فیتی بودی برام

اهای رفیق بامرام

زخم کاریتم

نزاشت بال وپرواسی برام

دلتم خنک بشه

پردستم جای تیغ
ضربه ای اخرتم به
به هدف خورده دقیق

مهدی احمدوند

نارفتی

#پارت 15

تو حس و حال آهنگ بودم که بامتوقف شدن ماشین به خودم اومدم

نگاهی به بیرون کردم که جلو یه پاساژ خیلی شیک متوقف کرده بود عجب پاساژی حتما هر چیزی که بخوام تو این پاساژ
پیدامیشه همین جور که تو هپروت بودم باصدای

آریا به خودم اومدم

اریا: نمی خوام پیاده شی؟

منم باکمال پرویی جواب دادم

__ نه منتظرم واسم فرش قرمز پهن کنن تا پیاده شم

باجواب دادن من اریا با حرص جواب داد

اریا: ترگل بامن کلکل نکن پیاده شو

__ ایش بی اعصاب

منتظر جواب اریا رو ندادم و آزمایشین پیاده شدم

بعد من اریاهم پیاده شد

شونه به شونه ی هم به راه افتادیم

باهم وارد پاساژ شدیم و شروع کردم به دید زدن ویتترین های مغازه ها

در حال دید زدن ویتترین ها بودم که یه تخت خواب و یه کمد و میز ایشی سنتش خیلی چشموگرفتن رو به اریا کردم و گفتم

__ اریا اون تخت خواب و کمد و میز ایشی قشنگن؟

اریا: فکر کنم باورت شده که میخوایم باهم ازدواج کنیم خانوم تو گوشت فروکن ازدواج مافقط یه ازدواج صوری هست فقط یه همخونه میمونیم نه بیشتر نه کمتر پس ب فکر تخت نباش

باحرف اریا بد دلم شکست صدای شکسته شدنش رو به وضوح شنیدم ولی نباید کم بیارم که دور ور داره

__ من که نگفتم واس من وتو واسه خودمه دوش دارم وبه شما هم مربوط نیست ومشتاق همخوابی باشمارو هم ندارم اقای ستایش

ویه پوزخند تحویلش دادم که اونم متقابل من یه پوزخند زد و گفت

اریا: بله خوبه

تنهارفتم ت ومغازه تخت و کمد و میز ایشی روسفارش دادم

خواستم پولش رو حساب کنم که یکی دستموگرفت وقتی سرم رو بلند کردم دیدم اریاست با اعصابانیت بهش توپیدم

__ دستمو ول کن داری چیکار میکنی؟

آریا باحرص گفت

اریا: خفه خودم حساب میکنم

منم باکمال پرویی جواب دادم

__باش حساب کن مال مفت باش کوفت باشه

اریابه چشم غره ی تویی بهم رفت ولی من اصلا بهش توجه ای نکردم واز مغازه رفتم بیرون

بعداز 10 دقیقه اریا هم از مغازه اومد بیرون

و دوباره باهم همقدم شدیم و منم شروع کردم باز به دید زدن ویتترین ها

داشتیم به ویتترین ها نگاه میکردم که یه لباس ابی کاربنی دوکلمه خیلی شیک گذاشته بودن که منو به خودش جذب کرد باز رو به اریا کردم و گفتم

__اریا اون لباسه فشنگه بریم فروش کنیم؟

اریا:اره بریم

باهم رفتیم تو مغازه

فروشندهش یه خانم جوان و بسیار شیک پوشی بود روبه خانم فروشنده کردم و گفتم اون لباسی که گذاشتیدتو ویتترین ابی کاربنی رومیشه برام بیارید

خانم فروشنده باخوشرویی جوابم رو داد

فروشنده:چشم عزیزم

داشتیم لباس های سر رگال هارو نگاه میکردم که باصدای خانومه به خودم اومدم

لباس رو به طرفم گرفت و گفت

فروشنده:بفرماییدخانوم

__مرسی

لباس از خانومه گرفتم و

رفتم تواتاق پرو

لباس روتتم کردم خیلی باخوشگل بود شده بودم دقیقاً مثل پرنسس ها خواستم که لباس عوض کنم که یه هو در باز شد سربلند کردم که اریارو تو درگاه در ایستاده بود داشت بهم نگاه میکرد منم اخم هامو تو هم کردم بهش توپیدم

من=بچه چشاتو درویش کن اصلاکی بهت گفت بیای داخل ها

اریا پوزخند زد و گفت

اریا: خواستم ببینم زشت خانم با این لباس چه جور شدن که دیدم زشت تر هم شدن

ها این به من گفت زشت مردتی که سه نقطه

__ هه خوشگل ندیدی که به من میگی زشت

اریا: زشتی دیده قبول کن بعد آگه دوست دختر هامو ببینی غش و ضعف میکنی بر اشون

ها این دوست دختر داره واسه باردوم صدای شکستن قلب موشنیدم نمیدونم چرا این قلب لعنتی همچین میکنه خدا

ولی باید جوابش بدم ک از حال خرابم خبردار نشه .

__ هه پس نمیدونی چند نفر دنبالم ولی من هرزه نیستم که بخوام باهاشون باشم

اریاباجواب من حرفی نزد و از اتاق پرو در اومد

لباس رو در اوردم و لباس های خودمو پوشیدم و رفتم بیرون از اتاق پرو

لباس رو رو پیشخوان گذاشتم وخواستم حساب کنم که اریانگذاشت خودش حساب کرد

افرین پسرخوب پس خوب خرج کن میزارمت روچاله

بعدازیه عالمه خریدسوار ماشین شدید ضبط ماشین روروشن کردم ویه اهنگ پلی کردم

زینوزینوزینو

موبی قرارم زینو

زینوموچه کردم

توازموچه دیدی

بازم ک گولت زدن

بایه چرب زبونی

زینوزینوزینو

موبی قرارم زینو

زینوزینوزینو

چشم انتظارن زینو

زینواوادم خواستگاری گفتن ک نومزادداری

بعدیه دفعی اهنگ قطع شدسررم وبرگردوندم دیدم اریاضبط روخاموش کرده بهش گفتم:

_چراخاموش کردی؟؟?

باپوزخندی که همیشه گوشیه لباس هست گفت

حوصله کلکل کردن باهانش رو نداشتم

__خداحافظ

خواستم پیاده شم که باصدای اریا متوقف شدم

اریا:کجا بیا خریده‌ها رو با خودت ببر

بی هیچ حرف اضافه ای گفتم

__باشه

#پارت 17

خریده‌ها رو از صندوق عقب ماشین کشیدم بیرون و بی خداحافظی رفتم سمت درحیاط خونه مون

درحیاط بازکردم ورفتم توحیاط با پام در حیاط رو بستم ورفتم سمت سالن

درس

الن رو باز کردم که مامان وباباوتیام ونازگل همه توسالن نشسته بودن وقتی نگاهشون به من خورد سلام بلند بالایی کردم که بارویی خوش جوایم رو دادن

نازگل از رو میل بلند شدو اومد سمتم

نازگل:خسته نباشی اجی بزرگه چی خریدی؟؟

_سلامت باشی گلم همه چی بیا این ها رو وردار برو نگاه کن واسه توهم یه هدیه گرفتم

نازگل باهات سرخوشی جواب داد

نازگل:اخ جوون مرسی اجی

_خواهش گلم

نازگل اومد طرفم و از لپم یه بوس گرفت و خریدها رو ازم برداشت

رفتم بالا تو اتاقم لباس هامو عوض کردم رفتم پایین

مامانم داشت میزشام رومی چید منم برای کمک رفتم پیشش

مامی جونم برای شماماکارانی درست کرده بود

شام روتوسکوت خوردیم.

بعدازشام منونازگل ظرف هاروشستیم.

بعد از شستن ظرف ها به مامان و باباوتیام و نازگل شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم.

گوشی ایفونم که رومیز عسلی اتاقم بود رو برداشتم رفتم تو تلگرام نسترن پی ام داده بود (نسترن عشق داداش تیامم)

#پارت 18

نسترن صمیمی ترین دوستم بود از بچگی باهم دوست بودیم

نسترن: سلام

_سلام خوبی

نسترن: مرسی تو خوبی کجایی که یادم نمیکنی؟؟

_گلم تویی معرفت شدی با اقاتیام میری دور دور به من نمیگید

نسترن: تواز کجامیدونی؟

_بماندگلم راستی فهمیدی میخوام ازدواج کنم

نسترن: اره تیام بهم گفت راستی ترگل تیام گفت بعد از عروسی تو میادخواستگاریم

__ واقعا؟ خوشبخت بشی گلم

نسترن:اره واقعا.مرسی عزیزم توهم خوشبخت بشی

__ نسترن جون من خسته ام خریدبدم با اجازه ات بخوایم گلم

نسترن:باش گلم استراحت کن مزاحمت نمیشم شبت خوش بای.

من=مراحمی گلم شبت بخیر بای.

بعد از خداحافظی با نسترن نت موخاموش کردم وروتخت درازکشیدم و رفتم تو فکر اریا

خدایا من با اریاخوشبخت میشم معلومه که نمیشم اخه این چه سوالیه که از خودم می پرسم کدام ادمی با ازدواج صوری خوشبخت شده خدا

من بایه ادم خودخواه چه جورزندگی کنم اونم باهزار دوست دختر رنگ و به رنگش

خدایامن چه جورتونستم با زندگیم بازی کنم این چه حکمتیه که واسم رقم خورده چه جور راضی به ازدواج صوری شدم خدایا!خرو عاقبت موختم به خیرکن

وجی جون:اه ترگل بگیر بگپ

_عه خوبه اومدی وجدان جونم مرسی که خوابم رو یاد اوری کردی حالا هم برو بخوابم

وجی جون:ایش باشه

جواب وجدانم رو نداشتم نمیدونم چقدر فکر کردم که کم کم چشمم گرم شد و خواب منو به آغوشش گرفت

#پارت 19

از زبون اریا

بعد از این که ترگل رو رسوندم رفتم خونه.

تار سیدم خونه

اول یه دوش گرفتم بعد هم یه پیترزاسفارش دادم.

تا پیترز رو آوردن 15 دقیقه طول داد.

رفتم پایین پول پیترز رو حساب کردم و اومدم بالا

پیترز رو گذاشتم رومیز و صندلی رو کشیدم عقب و نشستم رو صندلی و شروع کردم به خوردن

بعد از 10 دقیقه دست از خوردن

کشیدم میز و مرتب کردم و رفتم

سمت اتاقم تا آماده شم باید میرفتم پارتی سامی

وای خدا حوصله ای این پانیذ رو ندارم ولی مجبورم برم اخه امشب نوبت ماموریت من بود و قرار بود امشب یه معامله ای بشه که منم باید اونجا باشم اخه فکر میکنم من قاچاقچی موادم

درکدم رو باز کردم و یه تیشرت مشکی بایه شلوار جین سرمه ای تنم کردم با یه کفش ورزشی مشکی با ساعت اسپرتم رومچم بستم و رفتم طرف ایینه

موهامو بالا زدم و یه چندتا تار مو هامو رو پیشونیم انداختم خیلی بهم میومد بعد که آماده شدم از اتاقم بیرون اومدم

در های خونه رو قفل کردم و رفتم سمت در حیاط

ماشین رو تو کوچه پارک کرده بودم حوصله نداشتم بیارم تو پارکینگ

در حیاط توقفل کردم و رفتم سمت ماشین

سوار ماشین شدم و قبل از حرکت ضبط ماشین رو روشن کردم و یه اهنگ توپی رو پلی کردم

بعد از اهنگ ماشین رو به حرکت در اوردم و روندم طرفه باغ سامی

چی باعث شده

چشمات اشکی بشه

کی تونسته بغض

تور و بشکنه عشق من

تمام خوشیهای من مال تو

تمام غم های توسهم من عشق من
چی باعث شده این جوری دلخوری
چی می خوای بگی حرفتومیخوری عشق من
چی باعث شده خسته ای از همه ای
تو حرفات یه دنیاغم وماتم عشق من
نبینم ک اشک تو
چشمات جم بشه
نباید ک اشک توچشمات جم بشه
نبایدیه موازسرت کم بشه عشق من
تمام غماتوب جون می خرم

من از جونم واسه تومی گذرم عشق من

تودنیای منی جاتوخالی نزار
روزای پر از عشق ویادم بیار
تودنیای منی کل دنیا توپی
توتنه ایم دیگ تنهاتویی عشق من
کی باعث شده بی قراری کنی
چی باعث شده جزگریه کاری نکنی
توداری ب جای بدی میرسی عشق من
چرا این همه گوشه گیری
بگو چرا از چشم دیگ سیری
بگووووو عشق من

علی عبدالمالکی

چی باعث شده

#پارت 20

وقتی رسیدیم به باغ سامی اهنگ هم قطع شد ضبط ماشین رو خاموش کردم و از ماشین پیاده شدم دزدگیر ماشین روزدم

وارد سالن باغ شدم و شروع کردم به دید زدن که بعضی ها داشتن میرقصیدن و بعضی ها هم مشغول پیک زنی بودن در حال دید زنی بودم که یک ان چشمم به سامی خورد که داشت به سمت میمومد

هه همه دختر پسر های جامعه مون و خراب کرده بعدواسه من لبخند هم میزنه ازس

گ هم نجستری باصدای صدای سامی دست از افکارم کشیدم

سامی: سلام پسر کجایی؟؟ نیستت شنیدم قاطی مرغ هاشدی؟؟

_ سلام داداش اره مجبور شدم خوبی داداش

تو دلم گفتم: حیف داداش که به تومیگم داداش حرمت داره نباید به هر حر مزاده ای مثل این داداش گفت ولی مجبور بودم.

سامی: اره داداش بخوبیت

_ فدات

سامی: بیابریم سمت بچه هایه چیزی بخور فاز بگیرتت

_ باش

باسامی رفتیم طرف بچه ها که یک ان احساس کردم کسی خودش رو تو بغلم انداخت به اون کسی که تو بغلم پریده بود نگاه کردم که پانید بود از دستش خیلی عصبی شدم بخاطر این کارش دختره ی کنه

باصدای پانید به خودم اوادم

پانید: سلام عشقم

بایک حالت عصبی وکلافگی گفتم

من: سلام پانی امشب حوصله ندارم

باعشوه گفت:

پانید: چرا عشقمم؟

باا عصبانیت گفتم:

__ همین طور خیلی هم بهم نجسب

پانید: ایششش باز پاچه میگیری که چته؟

__ پس بروتا پاچه تو تیکه پاره نکردم به توهم مربوط نیست

پانید باحالت عصبی گفت

پانیذ: به درک نگوبای

__ به سلامت

پانیذ باحالت قهرگفت باش و رفت.

منم رفتم پیش پسرا.

صدای بلنداهنگ سرسام اوربود

رفتم طرف میز مشروبات واسه خودم مشروب ریختم

1 پیک 2 پیک اونقدر خوردم که دیگه نانداشتم چشمو بازکنم

سامی تا حالم خرابم رو دید اومد طرفم...

#پارت 21

سامی: چه خبرته پسرخفه کردی خودتو بلندشو ببرمت خونت تا حالته خراب تر نشد

منم بی هیچ مخالفتی سرتکون دادم

خواستم بلندشم که سرم گیج رفت و افتادم رومیل

وقتی سامی دیدنمیتونم بلندشم با ساسی اومدن بلندم کردن وسوار ماشینم کردن

بعد از گذاشتن من سامی سوار ماشین شد روند طرف خونه ام

تو حالت گیجی بودم که توقف کردن ماشین رو احساس کردم
نگاهی به بیرون ماشین انداختم که دیدم رسیدیم خونه همین جور داشتم به بیرون نگاه میکردم که با صدای سامی به خودم اومدم

سامی: داداش رسیدیم نمیخوای پیاده شی؟

__ میخوام ولی نمی تونم سرم گیج میره

سامی: باشه داداش صبر کن خودم کمکت کنم

بعد سامی از ماشین پیاده شد و اومد در سمت منو باز کرد

زیر بغلمو گرفت و نزدیک در حیاط سامی رو کرد به من گفت

سامی: داداش کلید هات کو؟

__ توجیب کتمه ورشون دار

کلید هارو از جیبم برداشتم و در حیاط باز کرد بعد هم در سالن باز کرد یه راست بردم تو اتاقم و روتخت خوابوندم

سامی: آریا داش کارنداری دیگه من برم؟

_ داداش ممنون شرمنده باعث زحمتت شدم

سامی: خواهش داداش خداحافظ

_ خداحافظ

بعد از رفتن سامی منم بی تعویض لباس به علت زیادخوردن مشروب خوابم برد

ساعت شش باصدای الارم گوشیم بیدار شدم یه نگاه به سرووضعم کردم و دیشب ویادم اومد.

_ وای خاک عالم تو سرم کنن حالاجواب سرهنگ روچی بدم دیشب اونقد مشروب خوردم نرفتم دنبال سرنخ و معامله حالاجیکارکنم؟

وجی جون: حقته پسر اخه ماموردولت وچه به این غلط هاحالا هم بروجواب بده

_ چی جواب بدم اگ واقعیت وبگم که بدبخت میشم

وجی جون: خریزه میخوری پای لرزش وایسا پسربد

#پارت 22

_ بدبخت شدم خداچه کنم حالا؟

وجی جون: پانیذ

__ اول صبح چیکار پانیذ داری؟ وقت گیر اوردی ها

وجی جون: کارش ندارم پسر توچه جور با این مغز اکبندت واردنظام شدی؟؟

__ درست حرف بزنا د بگو منظور ت چیه؟

وجی جو: باش بابا نزن میگم به پانیذ ننگ بزن بگودیشب حالم خراب شد اوردم خونه معامله چی شد؟

__ ایول راست میگی

گوشیم وازرومیز عسلی ورداشتم وشماره پانیذ رو گرفتم

بعداز 3 تا بوق جواب داد

(باصدای خواب الود) پانیذ: الو

__ سلام پانیذ خوبی خواب بودی؟؟؟

پانیذ: سلام اریاجونم اره خواب بودم

_ اهاشمنده بیدارت کردم یه سوال دارم

پانیذ: دشمننت جان بپرس

_ معامله دیشب به کجارسیدمن دیشب عالم بدشداوادم خونہ

پانیذ: معامله واسه پنج شنبه است سه شنبه هم نمونه ی هروئین وشیشه میارن برات ببینی.

_ اهان مرسی عزیزم

پانیذ: خواهش گلم بابای

_ بای

#پارت 23

گوشی رو قطع کردم و گذاشتم رو میز عسلی

بلندشدم رفتم سمت دستشویی

دست

وصورتم رو شستم ودرادم

رفتم سمت اشپزخونه از یخچال واسه خودم نون و پنیر رو برداشتم گذاشتم رومیز

حوصله دم کردن چای رونداشتم بی چایی شروع کردم به خوردن

بعد از ده دقیقه دست از خوردن کشیدم نون ها رو گذاشتم تو یخچال و بشقاب رو هم گذاشتم تو سینک ظرف شویی و رفتم سمت اتاقم

درکدم رو بازکردم و یونیفرم مودراوردم

لباس هامو بایونیفرم عوض کردم موهامو مرتب شانه زدم و ازخونه زدم بیرون راننده ام مثل همیشه دم دربود

ازماشین پیاده شدم و به من سلام نظامی کرد

__ازاد

نظری:سلام جناب سرگرد

__سلام نظری

نظری: بفرماییدسوارشیدقربان

بی هیچ حرف دیگه ای سوارماشین شدیم و نظری روند سمت اداره.

از زبان ترگل

باصدای الارم گوشیم بیدار شدم نگاهی به ساعت دیواری اتاقم کردم که ساعت 11:00 روبه نمایش گذاشته بود

اوف چقدر خوابید بودم

از تخت دل کندم و رفتم سمت دستشویی دست و صورت روشستم توایینه به نگاه به خودم کردم موهام شولیده پلیده شده بودن آگه اریا منو اینجور ببینه مطمئنم که بیوه م

یشم

دست از افکارم کشیدم و از دستشویی در اومدم

رفتم سمت میز آرایشیم شانه مو بر داشتم و موهایم را شانه زدم بعداز اتمام شانه زدن از اتاق رفتم بیرون

رفتم پیش مامانم تو اشپزخونه و مشغول غذا پختن بود

باصدای راسا و بلندی گفتم:

__سلامم مامان خوشگلم

فاطمه خانوم: سلام تنبل خانوم چه عجب بیدار شدی؟

__ببخش مامان خسته بودم

فاطمه خانوم: اشکال نداره عزیزدلم بشین صبحانه تو بخورتا منم برات چای بریزم

__ نه مامان شما زحمت نکش خودم میریزم

فاطمه خانوم: نه دخترگلم چه زحمتی تو صبحانه تو بخور خودم میریزم برات

__ مرسی مامی جونم

نشستم و شروع کردم به خوردن مامان هم برام چای ریخت و گذاشت جلوم

در حال خوردن بودم که مامان ازم پرسید:

فاطمه خانوم: ترگل کی میرید؟ پیه هفته دیگه عروسی تونه هیچی هم امادت نکردید

__ امروز میریم مامانی بعد از صبحانه به اریازنگ میزنم بیاد دنبالم

فاطمه خانوم: باش عزیزم

صبحانه مو که خوردم از مامان تشکر کردم و رفتم بالا تو اتاقم تا به اریازنگ بزنم

گوشی مو از رو میز عسلی برداشتم و شماره شوگرفتم

سه مرتبه باهش تماس گرفتم ولی جواب نداد فکر کنم خواب باش.

از اتاق دراومدم و رفتم پایین

تلویزیون رو روشن کردم هرچی شبکه ها رو بالاپاین کردم هیچی نبود تلویزیون رو خاموش کردم

وای خدا حوصله ام سررفته چیکارکنم راستی نازگل کجاست؟

(باصدای بلند) _مامان نازگل کجاست؟؟

فاطمه خانوم:رفته خونه دایم

_اهان

#پارت 24

_مامان من میرم پیاده روی حوصله ام سررفته

فاطمه خانوم:باش دخترم برو

بعد از گرفتن اجازه از مامان جونم رفتم اتاقم

خوب حالاچی بپوشم؟

اهان یه تیپ ورزشی بزنم

شلوارورزشی اسپرت بایه مانتوکوتاه اسپرت بایه شال سفیدویه کلاه ابی لی باکفش سفیدال اسپرتم رو برداشتم

لباس هامو عوض کردم کفش هامو هم پام کردم بیخیال آرایش شدم و گوشیم رو از رو میز عسلی برداشتم و از اتاق زدم بیرون از پله هارفتم بیرون.

__مامان کارنداری؟ دارم میرم

فاطمه خانوم:نه کاری ندارم عزیزم مواظب خودت باش زودبیا

__چشم مامانم خداحافظ

فاطمه خانوم:خداپشت و پناهت

از زبان اریا

بعداز پانزده دقیقه رسیدیم اداره

ازماشین پیاده شدم ورفتم سمت درورودی اداره
باهمه سلام کردم ورفتم سمت اتاق جناب سرهنگ درزدم

سرهنگ:بفرمایید

رفتم داخل وبهش سلام نظامی کردم

سرهنگ:ازادسرگرد

__سلام جناب سرهنگ

سرهنگ:سلام چه خبر؟ معامله واسه کیه؟

__جناب سرهنگ معامله پنج شنبه است وقراره سه شنبه برام نمونه هروئین وشیشه بیارن.

سرهنگ:اها پسرخواست به همه چیزباش یه وقت نفهمن پلیسی بعدتومحله ای ک زندگی میکنی هم به کسی نگی ک پلیسی سامی
زرنگ

__جناب سرهنگ خیالتون راحت حواسم به همه چیزهست

جناب سرهنگ:خوبه .مرخصی میتوانی بری

_باش جناب سرهنگ با اجازه

از اتاق سرهنگ در اوادمم ورفتم اتاقم تاکارهای عقب افتاده مو انجام بدم

ساعت 10:00دقیقه بودک کارم تموم شد.

وای خیلی وقته به مامان ایناسر نزدم. بهتره برم یه سر بزیم بهشون.

از اتاق در اوادمم صدای نظری کردم

نظری:بله جناب سرگرد

_برو ماشین آماده کن ببرم خونه

#پارت 25

نظری:چشم جناب سرگرد

نظری رفت منم بعداز 10دقیقه رفتم طرف پارکینگ.

نظری ماشین رو روشن کرده بود منتظر من بود تا سوار شدم حرکت کرد.

15دقیقه بعد رسیدم خونه. از نظری خداحافظی کردم ورفتم توخونه .

رفتم تو اتاقم حوله مو و ر داشتم و رفتم سمت حموم.

حموم 10دقیقه طول کشید.

رفتم سمت کمد یه شلوارکتان مشکی با یه پیراهن مشکی برداشتم تنم کردم رفتم سمت آینه موها مو شونه کردم عینک افتابی مو برداشتم و از اتاق زدم بیرون .

کفش مشکی موپام کردم ورفتم سمت پارکینگ.

سوار ماشین شدم و در پارکینگ رو با ریموت باز کردم.

سرم درد می کرد حوصله ی اهنگ رو نداشتم ضبط ماشین روشن نکردم.

حرکت کردم سمت خونه

مامان بابا.

بعداز 5دقیقه رسیدم خونه مامان بابا.

درحیاط وبالکدیبازکردم ورفتم توحیاط.

مامانم داشت به گل ها اب می داد.

__سلام مامان خانوم

دریاخانوم(مادر آریا):سلام پسر م کجایی تو دلم برات تنگ شده

اومد جلو پیشونی مو بوسید.

__فدات شم مامان خانوم منم دلم برات تنگ شده بودخوبی مامان

دریاخانوم:اره تو رو دیدم بهتر هم شدم جگرگوشه مامان توخوبی عروسم ترگل جان خوبه؟

__اره مامان خانوم من خوبم ترگل هم خوبه

دریاخانوم:خداروشکر پسر م به هفته دیگ عروسی تونه خریدکردین؟

__نه مامان جان ولی عصر به ترگل زنگ میزنم تا بریم

دریاخانوم:خوشبخت شی مادر

__مرسی.مامان خانوم بقیه کجان؟؟

دریاخانوم:بابات شرکت ارتین هم خوابه برویدارش کن پسر م

__باش مامان

#پارت26

رفتم طرف در سالن در رو باز کردم رفتم بالا طرف اتاق ارتین.

آروم در اتاق رو باز کردم و رفتم تو

ارتین روتخت خوابیده بود و بالشت رو تو بغلش گرفته بود رفتم طرفش.

__ارتین ارتین ارتین هوی ارتین

ارتین: هووم

__هوم کوفت بلندشو پسر خواب بسه

ارتین: ولم کن داداش

__بهت میگم بلندشوها

ارتین: اه اریا ولم کنا

__خفه بلندشو کارت دارم

ارت

ین: باش تو برو من 10 دقیقه دیگه میام

__اگه نیای به خدا با مشمت و لگد میام بیدارت میکنم خوددانی

ارتین: باش داداش

بعد از اتاق ارتین در اومدم و رفتم نوسالین رو میبل نشستم tv روشن کردم به اهنگ خارجی گذاشتم.
داشتم گوش میکردم که صدای ارتین اومد.

ارتین: سلام داداش خوبی خوشی؟ زن داداش خوبه خوشه؟ چرا بعدخواستگاری نیومدی بهمون سر بزنی؟

__ چه خبرته یکی یکی بیپرس اول که خوبم دوم ترگل هم خوبه سوم هم کارت داشتم نمیتونستم پیام. سوال بعدی.

ارتین: فعلا سوالی به ذهنم نمیرسه اگه برسه حتما میپرسم

__ بچه پرو

ارتین: دست پرورده ی شما هستیم

__ درد بلندشو برو صبحانه تو بخور

ارتین: تاکی اینجایی؟؟

__ الان میخوام برم بیرون واسه ناهار میام

ارتین: باش داداش پس فعلا

__ برو کوفت کن

باحرف من آرتین خنده بلندی سرداد که من گفتم

__ کوفت مرض

ارتین بی هیچ حرفی رفت تو اشیپزخونه.

منم بلندشدم رفتم توحیاط از مامان خداحافظی کردم و رفتم بیرون.

باید میرفتم پیش پرهام کارش داشتم.

سوار ماشین شدم و حرکت کردم.

داشتم راننده گی میکردم که گوشیم زنگ خورد.

گوشی مو از جیبم دراوردم.

یه نگاه به شماره کردم ترگل بودحوصله شو نداشتم 3مرتبه زنگ زدجوابش رندادم.

اعصاب این دختره رندارم همه اش تقصیر باباست اخه این هم شدزن اه خدامن چه جور تو خونه تحملش کنم باید اونقدر عذابش بدم که خودش طلاق بگیره ازشرش راحت شم. همین جور که داشتم باخودم حرف میزدم که رسیدم دم خونه ی پرهام

زدم کنار و پیاده شدم دزدگیرماشین روهم زدم

ایفون خونه پرهام روزدم

پرهام:کیه

__ عمت اخ بچه جان اون صفحه رو واسه ی چی گذاشتن ها اگه این جور بود نمیگفتن ایفون تصویری میگفتن ایفون صوتی

پرهام:داداش استنپ کن باش بابابیا بالا

#پارت 27

در رو باز کرد و از پله ها رفتم بالا طبقه اول بود نیاز به اسانسور نداشتم.

در واحدش رو باز گذاشته بود رفتم داخل:

__ سلام اقا پرهام گل

پرهام:سلام بر رفیق شفیق بنده خوبی خان داداش

__اره داداش خوبم توخوبی

پرهام:اره خوبم راه گم کردی داداش چه عجب از این ور را

__بخداکاردارم حتی خونه مامان بابا نمی رفتم امروز رفتم منم گفتم یه سری به تو بزوم

پرهام: نوکرتم مرد

__فناتم

پرهام: عزیزی. راستی داداش شنیدم رفتی خواستگاری؟ بله داد یا نه؟

__اره. ولی مجبور شدم باهات از دواج کنم بابا برام شرط گذاشته بود که اگه این دختره رونگیرم از ارث محروم میکنه

پرهام: دختره چطور دختری هست؟؟

__نگم بهتره زبون داره 24 متر باورت همیشه شب خواستگاری یه جوری باهام حرف زد که شاخم در اومد تا حالا کسی اینجور باهام حرف نزده

پرهام: ایول پس شاخ تو شکونده

به دنیال حرفش قهقهه ای بلندی سرداد

__مرض نیشتم و ببند

پرهام: چشم داداش عصبی نشو

__من برم کارنداری

پرهام: داداش ناراحت شدی؟

__نه داداش من جنبه دارم بعدمگه می شه از داداش خودم ناراحت شم

پرهام: خاک پاتم داش

__خدانکنه کارنداری داداش؟

پرهام: کجا تازه اومدی که

__ حوصله ام سر رفته میخوام برم پارک قدم بزنم

پر هام: پس منم میام باهات

__ باش برو آماده شو

#پارت 28

پر هام رفت آماده بشه منم باصدای نسبتا بلندگفتم:

__ پر هام من میرم پایین توهم بیا

پر هام: باش داداش

بعد هم رفتم پایین و نشستم تو ماشین منتظر پر هام.
بعد از 10 دقیقه شازده پسر او مدسوار شد و حرکت کردم.

پر هام: اریا عروسیت کیه؟

__ به هفته دیگه

پر هام: به هفته دیگه عروسیت بعد تو و دل من نشستی مشتی

__ ببخشید باید کجا باشم؟

پر هام: باید با خانومت خرید باشی

__ عصر میرم دنبالش

پر هام: چته داداش توهمی

چیزیم نیست داش فقط سرم دردمیکنه

پرهام: قرص بگیرم برات داش

_ نه خوردم

دیگ حرفی بین من و پرهام رد و بدل نشد.

بعد از 6 دقیقه رسیدیم طرف یه پارک بسیار زیبا.

پیاده شدیم در ماشین قفل کردم و با پرهام رفتیم طرف ورودی پارک.

داشتم قدم میزدم که ترگل روبایه پرسیدیم.

مرده ام وقتی دیدم پسره دست ترگل رو گرفت درسته دوشش ندارم ولی قراره زخم بشه غیرت دارم روش. از زور خشم
قرمز شد بود وقتی پرهام حال عصبی مو دید پرسید

پرهام: داداش چت شد چرا یهو عصبی شدی؟

اونقد عصبی بودم که سر پرهام داد زدم

_ خفه شو پرهام

#پارت 29

رفتم طرف ترگل

ترگل تا منو دید دستشو از دست پسره کشید

سر ترگل انچنان دادی زدم که گوش های خودم به درد اومده بودن

_ اینجا خبره ها؟؟

ترگل: اریا توضیح میدم داری اشتباه میکنی

__ خفه شو ترگل خفه شو تا نکشتمت

ترگل: اریا

__ اریا و کوفت دهنهت ببند تا نکشتمت

بادادی که زدم ترگل به معنای واقعی خفه شد

سمت پسره یورشه رفتم گرفتمش زیر مشهت ولگد ترگل هم جیغ میکشید به جنون رسیده بودم فقط دوس داشتم پسره زیر دست هام جون بده

پر هام اومد منو از پسره جدا کرد و به پسره گفت: بره پسره هم از خدا خواسته در رفت.

رفتم سراغ ترگل

ترگل از ترس رفت عقب منم رفتم جلو تر

سرش داد زدم

__ نمیدونستم دوست پسرداری ولی ادمت میکنم بزار زدم بشی روزگارت سیاه میکنم

ترگل: اریا اشتباه میکنی

__ خفه شو نمبخوام صداتوبشنوم

ترگل: اریا

نذاشتم جمله اش کامل کنه یه س

یلی بهش زدم دست شو گذاشت جای سیلی داد زد

ترگل: به چه حقی منومیزی؟

منم متقابل خودش داد زدم

_خفه شو هرزه

ترگل:چی چی چی گفنی اما من...

نتوانست حرفش و کامل کنه و شروع کرد گریه کردن منم همون جا ولش کردم و با پرهام سوار ماشین شدیم.

اول پرهام و رسوندم بعدخودمم رفتم خونه.

خیلی سرم دردمیکرد باید برم بخوابم بدون تعویض لباس رو تخت دراز کشیدم و خوابیدم

#پارت 30

از زبان ترگل

از خونه زدم بیرون داشتم پیاده روی میکردم که ارتام رو دیدم.

ارتام پسرخاله و در حد مرگ متنفرم ازش اومد طرفم منم مجبور شدم به ایستم.

ارتام:به به ببین کی اینجاست ترگل خانوم خوبی اقاتون خوبه؟

_سلام اره خوبم اقامم خوبه

ارتام:خداروشکر داشتی کجا میرفتی؟؟

_هیچ جادارم قدم میزنم

ارتام:خوب بیا با هم قدم بزنیم

_اشتیاقی ندارم با شما قدم بزنم

ارتام:ولی من اشتیاق دارم و کارت هم دارم پس راه بیوفت

به اجبار باهش هم قدم شدم

ارتام: ترگل

بله

ارتام: میگم این پسر چیش از من سرتر بود که اون انتخاب کردی؟؟؟

خیلی چیزها از تو سرتر بود بعد هم دوشش دارم

به دروغی که دادم تو دلم واس خودم پوزخندی زدم چه دل خجسته ای دارم من اریا بخاطر پولش با من ازدواج کردت رسید باباش از ارث محرومش کنه هی خدا

باصدای ارتام به خودم اومدم.

ارتام: ترگل ترگل کجایی تو دختر؟؟؟

بله

ارتام: حواست کجاست

هیچ جا همین جام

ارتام: سوال کردم واقعا دوشش داری؟

کی رودوشش دارم

ارتام: اریا

اره واقعا دوشش دارم

ارتام: ترگل من عاشقتم چیکار کنم؟

_به من چه من دوستت ندارم

#پارت 31

همون موقع رسیدیم به یه پارک

باهم همقدم شدید رفتیم تو پارک

ارتام: ولی من مال خودم میکنمت مطمئن باش

_من شوهر دارم دیگه هیچ وقت هم مال تو نمیشم.

یهو دستم وگرفت جاخوردم

ارتام: تو مال منی

_روانی دستمو ول کن میگم من مال تو نیستم

ارتام: "مال منی عزیزم

_خفه...

باصدای اریا حرف تو دهنم ماسید تنم یخ کرد

اریا: اینجا چه خبره ها

_اریا توضیح میدم داری اشتباه میکنی

اریا: خفه شو ترگل خفه شو تا نکشتمت

_اریا...

با دادی که اریا سرم کشید به معنای واقعی خفه شدم

اریا: اریا و کوفت دهننت ببند اشغال عوضی ببند تا نکشتمت

از دادی که سرم آریا سرم کشید چشمامو بستم تا چشم هامو باز کردم
دیدم داره یورشه میره طرف ارتام تا اومدم حرکتی به خودم بدم که دیدم
ارتام رو گرفته زیر مشت ولگد منم از سر بیچارگی فقط جیغ می کشیدم شاید یکی بیاد از هم جداشون کنه دوست اریا که حال
بدمو دید رفت سمت اریا و ارتام از هم جداشون کرد
نمیدونم چی به ارتام گفت که فرار کرد.

چشم از فرار ارتام برداشتم به اریا نگاه کردم که دیدم داره میاد طرفم از ترس یه قدم رفتم عقب خیلی ترسیده بودم.

با دادی که سرم زد احساس کردم روح از تنم کنده شد

اریا: نمیدونستم دوست پسر داری ولی ادمت میکنم بزار زخم بشی روزگارت سیاه میکنم

__ اریا اشتباه میکنی

اریا: خفه شو نمیخوام صدا تو بشنوم

__ اریا...

باکشیده ای که اریا بهم زد بقیه حرف تو دهنم ماسید دستم و گذاشتم جای که اریا بهم سیلی زد بود و سرش داد زدم

__ به چه حقی منومیزی؟

اریا: خفه شو ه*ر*ز*ه

با حرف اریا دنیا جلو چشمهام تار شد وای خدا به من گفت ه*ر*ز*ه*ه اخ قلبم برای بار سوم شکست خدا

خیلی اروم باحالت بغض داری گفتم:

__ چی چی چی گفتی اما من....

نتونستم حرفمو کامل بزnm چون بعض لعنتیم شکست و به حق افتادم

#پارت 32

اریا تو همون حال ولم کرد و رفت.

حالم خیلی بد بود دیگه نتونستم سرپا و ایسم همون جا نشستم و گریه کردم به بخت سیاهم به کلمه ای که ناحق بهم گفته شد ولی نه من دخترم یه دختر نباید هیچوقت کم بیاره من کم نمیارم نشونش میدم به من میگن ترگل نه تربچه بهش نشون میدم کی ه*ر*ز*ه* است پس اقا اریا بچرخ تا بچرخیم

از رو زمین بلندشدم و لباس ها مو تکون دم تاتمیز بشن خدا رو شکر پارک خلوت بود وگرنه ابروم میرفت.

حرکت کردم سمت خونه.

بعد از یه رب جلو در حیاط مون بودم.

در باز کردم و رفتم داخل حیاط بعد هم در سالن رو باز کردم.

با مامان و بابا و تیام و نازگل سلام کردم و رفتم بالا لباس ها موعوض کردم و به نسترن زنگ زدم تا بعداز ظهر ببینمش.

_ سلام زن داداش

نسترن: سلام گلم خوبی

_ نه خوب نیستم تو خوبی

نسترن: وقتی تو خوب نیستی نه منم بدم چته ترگل کی انیتت کرده اجی

بابعض گفتم:

_ نسترن

نسترن:جانم

باهمون بعض ادامه دادم

__ بعد از ظهر وقت داری بیای بیرون تا بهت بگم چی شده

نسترن:اره عزیزم میتونم تو میای دنبالم یاخوادم پیام

__ نه من خودم میام ساعت 5منتظرم باش

نسترن:باش منتظرتم گلم

__ کارنداری گلم

نسترن:نه گلم سلام مامان بابا و نازگل رو هم برسون

__ چشم عزیزدلم توهم سلام مامان بابات رو برسون.

نسترن:بزرگیت رو میرسونم عزیز

__ فدات فعلا بای تا 5

نسترن:بای گلم.

گوشی قطع کردم و رفتم دراز کشیدم رو تخت ام.

داشتم به اریا فکر می کردم به اون کلمه ای که بهم نصبت داد شده بود

اریامتنفرم ازت

خدای

ا اخر عاقبتم با اریا چی می شه اخه این چه تقدیری که واسم رقم زدی من که داشتم زندگیم و می کردم مگه چه گناه کبیره ای کردم که اریا نصیبم شد اریا از کجاییدات شدیهو عین بختک افتادی رو زندگیم وای خدا دارم روانی می شم اینقد که فکر کردم سرم درد به اومده بود

بهتره بخوابم تا فکر و خیال نکنم چشمم و بستم و خودمو به دست خواب سپردم.

اززبون اریا

ساعت 3 ظهر بیدار شدم خیلی گرسنه ام بود از اتاق زدم بیرون رفتم تو سالن گوشیمو ور داشتم و به رستوران سر کوچه زنگ زدم و یه دست کباب برگ با مخلفات سفارش دادم.

بعد از 20 دقیقه غذا رو آوردن و شروع کردم به خوردن.

بعد که تموم شدم بلندشدم و ظرف هامو جمع کردم و گذاشتم تویسینک ظرفشویی حوصله شستن ظرف رو نداشتم. از اسپزخونه دراومدم.

#پارت 33

نشستم رو مبل سالن و TV رو روشن کردم ولی اعصابم از بس خورد بود TV رو خاموش کردم.

به صفحه سیاه تلویزیون زل زده بودم که یهو رفتم تو فکر ترگل دختری ه*ر*ز*ه به قیافش نمی خورد همچین ادمی باش ولی نشونش میدم دوست پسر یعنی چی فقط تو خونه ام نیاد روزگارش و سیاه می کنم

راستی تا زنگش بزnm بریم خرید خیر سرمون یه هفته ی دیگه عروسی مون.

گوشیمو ور داشتم مو شماره شو گرفتم.

بعداز 5تا بوق جواب داد.

ترگل:الو

__سلام

ترگل:گیرم که علیک

از صداش معلوم بود خواب بوده

__کجایی؟

ترگل:به شما مربوط نیست

__با اعصابم بازی نکن درست جواب بده کدوم قبرستونی هستی؟

ترگل:خونه

__ساعت 4میام دنبالت

ترگل:چرا اونوقت؟

__بریم خرید واسه عروسی

ترگل:من با نسترن قرار دارم خودت برو

با حالت عصبی سرش داد زد

__غلط کردی میای

یهو صدای ترگل پر از بعض شد باحالت بعض دار گفت:

ترگل:باش میام فقط داد نزن کار نداری؟

__نه خداحافظ

ترگل:خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و گذاشتم کنار.

یه ذره دلم سوخت واسه ترگل ولی نه حقه دختره هرزه.

بلندشدم و رفتم سمت اتاقم اول یه دوش مختصری گرفتم و بعد هم یه شلوار سفیدجین با یه تی شرت مشکی تنم کردم و کفش سفیدم پام کردم رفتم جلو ایینه موهامو حالت دادم و ساعت اسپرتم رو مچم بستم و یه ادکلن ملایم به خودم زدم و از خونه زدم بیرون.

رفتم توپارکینگ سوار ماشین شدم درپارکینگ و باریمورت باز کردم .

حرکت کردم سمت خونه ترگل.

ضبط و روشن کردم ویه اهنگ ملایم پلی کردم

#پارت 34

اهنگ اروم و روح نوازی بود

20 دقیقه بعد رسیدم دم در خونه ترگل

ماشین کنار زدم و پیاده شدم.

رفتم سمت خونشون ایفون رو زدم مادرترگل جواب داد.

فاطمه خانوم:سلام پسرم خوبی بیابالا

_سلام مادر مرسی

رفتم بالا در سالن باز کردم و رفتم توسالن .

مادرزن مهربونم اومد به استقبالم

فاطمه خانوم:سلام اریاجان خوبی پسرم

__سلام مرسی مادر جان شما خوبید

فاطمه خانوم:مرسی پسرم خوبم مامان بابا خوب هستن؟

__خداروشکرخوبین سلام رسوندن

فاطمه خانوم:سلامت باشن مادر اومدی دنبال ترگل

__زننده باشید.اره مادر اومدم بریم خرید

فاطمه خانوم:پسرم بشین واست یه چیزی بیارم بخوری

__نه مادر مرسی چیزی میل ندارم

فاطمه خانوم:عه پسرم تعارف نکن بشین

__باش مادر دست تون درد نکنه

فاطمه خانوم:سرت درد نکنه پسرم

مادرزن مهربونم رفت تو اشپزخونه منم نشستم رو میل توسالن.

بعد یک دقیقه صدای باز شدن در سالن اومد سرم و چرخوندم تیام و تو درگاه در دیدم.

تیام:سلام بر داماد گل خانواده چه عجب از این ورا

__سلام تیام جان خوبی؟ هر وقت من میومدم

تونبودی داش.

تیام:اره خوبم تو خوبی؟کی اومدی؟؟

__مرسی خوبم به چند دقیقه پیش اومدم.

تیام: اهان ترگل کجاست؟

__نمیدونم نیومده پایین فکرکنم نمیدونه اومدم

تیام: اهان پس برم صداش کنم

#پارت 35

__نه نمیخواد خودش شاید بیاد

تیام با گفتن یه باشه اکتفا کرد

داشتم با تیام حرف میزدم که مادرزن گرامی با یه سینی شربت اومد تو سالن

فاطمه خانوم: سلام تیام جان کی اومدی پسرم؟

تیام: سلام بر مادرگل بنده تازه اومدم

فاطمه خانوم: خسته نباشی عزیزم

تیام: سلامت باشی گل من

فاطمه خانوم: اریاجان شربت تو بخور تاگرم نشده

__چشم مادر

فاطمه خانوم: چشمات سلامت پسرم من برم ترگل صداکنم.

از زبان ترگل

ساعت 15:30 با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم بی نگاه کردن به صفحه گوشی که ببینم کی داره زنگ میزنه تماس رو برقرار کردم با صدای خواب الود گفتم:

_الو

اریا:سلام

اریا بودبا صداش خواب از سرم پرید پسره ی کثافت چی میخواد باز زنگ زده

_گیریم ک علیک

اریا:کجایی

_به شمامربوط نیست

اریا:با اعصابم بازی نکن درست جواب بده کنوم قبرستونی هستی؟؟

_خونه

اریا:ساعت 4میام دنبالت

_چرا؟؟؟

اریا:بریم خرید واسه عروسی

_من با نسترن قرار دارم خودت برو

دادی زد که شک کردم پرده گوشیم سالم مونده باشه

اریا:غلط کردی میای فهمیدی

نمیدونم بغضم از کجا اومد با همون حالت بعض گفتم:

_باش میام داد نزن کار نداری

اریا:نه خداحافظ

_خداحافظ

تا اریا گوشی قطع کرد اشک هام راه خودشون پیدا کردن و از چشم روگونه هام ریخ

تن

وای خدا چیکارکنم این چه زندگیه دارم من روانی شدم خداچراصدام نمی شنوییی

#پارت36

بعد از نیم ساعت گریه و گلابیه از خودم و خدا و اریا بلندشدم رفتم سمت دستشویی

دست و صورت مو شستم در اومدم

رفتم سمت کمد دیگه دل خوشی نداشتم که لباس رنگی ببوشم تصمیم گرفتم مانتو شلوار مشکی تنم کنم.

یه شلوار پارچه ای مشکی بایه مانتو کتی مشکی و یه شال مشکی و کیف و کفش مشکی ست رو برداشتم

رفتم جلوايينه فقط موهاموشونه زدم وبستم حسی واسه ارایش نداشتم پس بیخیالش شدم.

بعد از 10دقیقه صدای ایفون اومد بعد صدای باز شدن درسالن اومد.

رفتم تو راه پله ها ایستادم طوری که مامان و اریا منو نبینن اریا با مامان سلام کرد صداشون واضح نمیومد

بعداز چنددقیقه مامانم رفت تواشپزخونه و اریاتنها موند. خواستم برم پایین که باز صدای درسالن اومد.

داداش تیام اومد با اریاسلام کرد و بعد مادرم شربت آورد واسه اریا.

مامان داشت میومد سمت پله ها منم با حالت دو رفتم سمت اتاقم نشستم رو تخت که مامان دراتاقم رو بازکرد اومد تو.

فاطمه خانوم: سلام دخترم اقا اریا اومد بیا پایین

__ سلام مامان گلم باش بیا بریم

با مامانم از اتاق زدیم بیرون و با هم از پله ها رفتیم پایین.

باصدای بلند و رسایی گفتم:

__ سلام به همگی

اریا: سلام

تیام: سلام به ابجی خودم

__ خوبی داداشی

تیام: مرسی عزیزم بیابغلم

رفتم بغل تیام

اریاداشت نگاه میکرد

تیام یواش در گوشم گفت:

تیام: ابجی چرا با اریا اینقدر سردی مشکلی پیش اومده ???

__ نه داداش هیچ مشکلی

برای اینکه تیام بیشتر سیم جیمم نکن رو به اریا کردم و گفتم

__ اریا بلندشو بریم خرید دیر وقت میشه

اریا"باش

اریا از مامان و تیمم خداحافظی کرد و با هم از خونه زدیم بیرون

سوار ماشین شدیم

#پارت 37

اریا حرکت کرد سمت بازار

داشتیم از شیشه ی ماشین به مردمی که در رفت و آمد بودن نگاه می کردیم که با صدای اریا به خودم اومدم.

اریا: حال دوست پسرت خوبه؟

__ به شما مربوط نیست

اریا:اره مربوط نیست ولی الان زن منم یه *ر*ز*ه نمیخوام یادت باش ولی مشکلی نیست تا چند روز دیگه که اومدی تو خونم کاری میکنم که از *ر*ز*ه بازیت دست بکشی

با حرفای اریا بعض بدی تو گلووم نشست وای خدا ببین به من میگه *ر*ز*ه

باهمون بعض جوابش رو دادم

__ من *ر*ز*ه نیستم درست حرف بزن آقای محترم هیچ غلطی هم نمیکنی

اریا:خواهیم دید *ر*ز*ه خانم

قللم باز شکست دیگه نتونستم جوابش بدم سرم و به شیشه ماشین تکیه دادم و بی صدا اشک ریختم

واسه بخت بدم واسه تقدیری که دارم

داشتم بی صدا اشک میریختم که ماشین وایساد

نگاه به بیرون کردم که رسیده بودیم.

بدون اینکه به اریا نگاهی کنم از ماشین پیاده شدم.

داشتم از خیابون رد می شدم که برم سمت پاساژ یه ماشین باسرعت میومد سمت
از ترس نمیتونستم تکون بخورم که احساس کردم یکی دستم وگرفت و منو سمت خودش کشوند.
روم سمت فرشته نجاتم کردم که ببینم کیه کسی نبود جز اریا تعجب کردم ولی به روی خودم نیوردم که اریابهم گفت:

اریا: دختر حواست کجاست میدونی آگه بهت میزد چه بلایی سرت میومد. الان حالت خوبه طوریت نیست؟

غرق کلام مهربونی اریا شده بودم آخه هیچوقت مهربون نبود کاش همیشه همین جور بود خدا

اریا: ترگل چرا چیزی نمیگی حالت خوبه؟

__اره خوب مرسی

اریا__ خواهش بیا بریم تو پاساژ

با هم

رفتیم سمت پاساژ.

وار دیپاساژ شدیم.

#پارت 38

داشتم به ویتترین مغازه ها نگاه می کردم که خوردم به یه دیوارسفت و سخت

سرم بلند کردم یه نگاه به دیوار رو به رویم کردم

وای خدا این که دیوار نیست خورده بودم به اریا.

باصدای اریا به خودم اومدم.

اریا: دختر چرا این همه دستپاچلفتی هستی حواست تو بزار مردم زن میگیرن به من ه*ر*ز*ه و بچه قالب کردن

باز اریا شد همون اریایی قبلی قلبم شکست ولی با همون قلب شکسته ام جوابش رو دادم

درست صحبت کن آقای محترم حواسم نبود بعد هم شما که دردتون نیومد ماشاءالله مثل آهن سفت و سخت هستید. بعد هم هرچی ک لایق خودتونه به من وصل نکنید

اریا: خفه شو دختری ه*ر*ز*ه

گمشو کتافت

اریا: دهننت ببند ه*ر*ز*ه خانم

دیگه جایز نبود جوابش و بدم چون با هر جوابش قلبم رو بدتر می شکوند و بعض لعنتیم اجازه نمیداد جوابش رو بدم بخاطر همین سکوت کردم.

چون آگه به کلمه دیگه می گفتم اشک هام میریخت.

اعصابم از دست خودم خورد بود چون قویی نبودم چون نمیتونستم جلو این پسره ی عوضی وایستم خدایا چرا من قویی نیستم.

اریا: حواست کجاست بیابریم

اریا جلو من حرکت کرد منم پشت سرش

اریا کنار یه مغازه و ایستاد منم پشتش وایسادم.

رفت تو مغازه ولی من همون جلو در وایستادم

اریا وقتی دید نیومدم تو مغازه اومد طرفم

اریا: چرا وایسادی بیرون بیا داخل

من نمیام خودت برو خریدکن من همین جا وایمیستم.

اریا: گفتم گمشو بیا داخل

من نمیام چون این ازدواج به میل من نیست روز ازدواج یعنی روز مرگم فهمیدی

#پارت 39

اریا: خفه شو دلت میخواد با اون دوست پسرت ازدواج کنی؟

_اره دلم می خواست

با ارتام ازدواج کنم حرفیه اصلا به تو چه

اریا: به به اسمش ارتامه ولی نمیزارم دست ارتام جونت بهت برسه اینو مطمئن باش حسرت یه روز خوش رو به دلت میزارم
ترگل خانم الانم گمشو بیا داخل.

دیگه نتونستم جلو اشک ها مو بگیرم و بی صدا اشک هام ریختم و گونه هامو تر کرد اریا که اشک مو دید گفت:

اریا: داری گریه میکنی واسه ارتام جونت که بهش نمیرسی نترس بعد چند ماه طلاق میدم برو باهش الانم اب قوره بگیر ابرو مو
بردی اشک ها تو پاک کن بیا داخل

بی حرف باهش راهی شدم رفتیم تو مغازه.

یه مغازه ی بزرگ و لباس مجلسی های جالبی داشت ولی اصلا دلی واسه انتخاب لباس نداشتیم و توجهی هم بهشون نکردم.

اریا: یکیش و انتخاب کن

_لازم ندارم و حوصله ی انتخاب هم ندارم.

اریا: به درک خودم انتخاب میکنم بعد هم واسه تولباس نمی گیرم واسه ابروی خودم دارم برات میخرم عاشق چشم و ابروت نیستم
که

به روی حرفش پوزخند تلخی زدم

اریا خیلی بی رحمه خیلی هزار بار دلم و شکوند خدایا خودت به فریادم برس کم اوردم به خدا داشتم تو دلم به حال خودم زجه
میزدم که.....

#پارت 40

با صدای اریا به خودم اومدم

اریا: بیا اینو پرو کن

یه لباس سفید بلند دنبال دار بود رو سینه هاش هم سنگ دوزی شده بود لباس خوشگل و شیکی بود ازش خیلی خوشم اومد چون زیاد لخت نبود

باشه ای گفتم و رفتم تو اتاق پرو

لباس و پوشیدم رفتم رو به روی آینه یه نگاه به خودم کردم لباس خیلی بهم میومد
صدای اریا رو از پشت در شنیدم

اریا: اندازه است؟؟

_اره

اریا: لباس ها تو عوض کن زود در بیا

باحالت تعنه گفتم:

_ امردیگه ای نیست؟

اریا: نه

چقدر پرو پسره ی سه نقطه

لباس ها مو عوض کردم و از اتاق پرو در اومدم .

رفتم طرف پیشخوان لباس رو پیشخوان گذاشتم .

فروشنده لباس و گذاشت تو پلاستیک و داد دستم

فروشنده: مبارک باش خانوم

__مرسی

اریا پول لباس حساب کرد و دوتایی از مغازه زدیم بیرون

داشتیم نگاه به ویتترین مغازه ها می کردم که صدای زنگ گوشیم بلند شد
گوشیمو از کیفم در آوردم و نگاهی به صفحه ی گوشی کردم شماره نسترن رو به نمایش گذاشته بود وای بدبخت شدم باهانش
قرار داشتیم تماس برقرار کردم

نسترن: الاغ کدوم قبرستوی هستی ها

__چته دختر فحش نده اول سلام دوم با اریا اومدیم خرید.

نسترن:سلام و درد مگه من و تو قرار نداشتیم ها پس چرا با اقا اریاتون رفتی خریدهها؟

من:چقد حرف میزنی فکت درد نیومد آدرس میدم بیا

نسترن:جون پس اقاتون میبینم ادرس و smsکن

__باش کارنداری؟

نسترن:نه گمشو

__خیلی بی ادبی خداحافظ

نسترن:خداحافظ

##پارت 41

تماس و قطع کردم و آدرس رو واسه نسترن smsکردم.

اریا:حرف زدنمون تموم شد؟

__اره

اریا:پس خواهشا زود باش تا شب نشده خریدهامون رو انجام بدیم

__باش

با اریا هم قدم شدم.

اریا تو یه مغازه کت و شلوار فروشی رفت منم مثل جوجه رنگی های که پشت مادرشون حرکت میکنن پشت اریا حرکت کردم وارد مغازه شدم رفتم

تو مغازه کت و شلوار های جالب و شیک بود

اریا یه کت و شلوار سفید انتخاب کرد با یه کروات دودی و یه پیراهن یاسی رنگ انتخاب کرد واقعا سلیقه اش حرف نداشت بعد از پرداخت پول لباس ها باهم

از مغازه زدیم بیرون که باز صدای گوشیم اومد نسترن بود

این دختر چه زود رسید از افکارم دست کشیدم و تماس برقرار کردم

نسترن:کجایی؟من تو پاساژم

__کنار بوتیک کیوان ایستادیم

نسترن:همون جا باش الان میام.

__باش بای

نسترن:بای

تماس قطع کردم و گوشی گذاشتم تو کیفم.

اریا:بریم دیگه چرا ایستادی؟

__ صبرکن نسترن داره میاد

اریا: دوستات هم مثل خودتن

__ درست حرف بزن

پوزخندی زد و گفت

اریا: باش حتما

تو دلم به پورخندش هزار تا بد و بیراه گفتم پسره سه نقطه

بعد از 2 دقیقه نسترن اومد.

__ به به دوست گلم خوبی خوشی

نسترن: کوفت مرض اره خوبم تو خوبی

#پارت 42

با حرص جواب دادم

__ مرسی عزیزم

نسترن: سلام اقا اریا شما خوبید

اریا: سلام خانوم مرسی شما خوبید

نسترن: مرسی. مزاحمتون که نشدم؟

__ نه عزیزم مراحمی

اریا: نه مراحمید

نسترن: مرسی

__ خوب دیگه بریم ادامه خریدمون رو کنیم تا شب نشده.

اریا: باش

اریا جلوتر از ما حرکت کرد و منو نسترن پشت اریا.

نسترن: ترگل عجب تیکه ای تور کردی لامصب چه خوشگله

تودلم گفتم خدافقط خوشگلی بهش داده یه ذره اخلاق نداره هی خدا.....

__ چشاتو درویش کن به تیام میگما

نسترن: حسود شوهرت واسه خودت تیام خودم خوشگلتره

__ دیونه

نسترن: ترگل صبح چت بودصدات بعض داشت چیزی شده؟؟؟

باحرف نسترن باز بعض لعنتی گلومو گرفت

__ بهت میگم ولی الان نه باش

نسترن: باش اجی هر اتفاقی افتاده باش من تا اخرش پشتتم ناراحتم نباش گلم.

__ مرسی فدات شم اجی

نسترن: خدانکنه دیونه

خرید هامون 3 ساعت طول کشید.

خیلی گرسنه ام بود رو به اریا کردم و گفتم:

__ بریم رستوران یه چیزی بخوریم من گرسنه

اریا: باش بریم

نسترن: خوب من دیگه میرم

__ وا کجا میری بیا بریم رستوران شام بخوریم بعد خودمون میرسونیمت

نسترن: نه مرسی من میرم خونه

__ نسترن تعار

ف نکن آگه نمونی به تیام میگم این وقت شب خودت تنها می خواستی بری خونه

نسترن: هوف باش بابا چرا میزنی حالا

__ حفته تاتو باشی به حرفای خواهر شوهرت گوش بدی

نسترن باحالا حرصی گفت

نسترن: اوف خواهرشو

از حرص نسترن خندم گرفته بود ولی نمی شد بخند اریا بود آگه می خندیدم حتما میگفت داری دلبری میکنی واسه ی پسرها

از افکارم بیرون کشیدم با

اریا ونسترن همقدم شدم طرف رستوران داخل پاساژ

وقتی رفتم تو سالن مامان و بابا و تیام و نازگل تو سالن بودن
به همه شون سلام دادم و وسایل ها رو همون پایین گذاشتم و خودم رفتم بالا برای تعویض لباس
لباس ها مو با به شلوار و پیراهن کیتی عوض کردم و رفتم پایین.

فاطمه خانوم: ترگل جان شام بکشم برات؟

_ نه مامانی شام خوردم

فاطمه خانوم: نوش جونت دخترم

مهران خان: دخترم تموم خریدها تون رو انجام دادید؟

_اره بابایی تموم خریدها مون انجام دادیم.

حرفی دیگه بین منو خانواده رد و بدل نشد و چشم هامو دوختم به صفحه ال سی دی تلویزیون

داشتم فیلم نگاه می کردم که احساس کردم چشم سنگین شدن به همه شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم

رو تختم دراز کشیدم خیلی خستم بود به 3 شمارش خوابم برد.

از زبان اریا

ترگل رو رسوندم خونشون و خودمم اوادم خونه ی خودم خیلی خسته بودم.

رفتم تو اتاق خوابم لباس هامو عوض کردم و پریدم رو تخت

فکرم کشیده شد سمت ترگل اه

دختری چقدرش چقدر عصبیم کرد امروز ولی خدایی خوشگله

وجی جون: اریاخفه شو نکنه بهش دل باختی؟

__ برو بابا منو دل باختن نه هه

وجی جون: پس عمه ی من تازه ازش تعریف کرد

__ خوب تعریف کردم فقط گفتم خوشگل

وجی جون: باش ثابت میشه

#پارت 44

__ خفه شو گمشو می خوام بخوابم

وجی جون: باش به وقتش بهت میگم خداحافظ

__ برو که پیدات نشه به سلامت

اخیش صداس دیگه نمیاد چقدر حرف میزنه

چه غلط ها من به یه *ر* *ز* *ه* دل به بازم چه حرف ها

اه این دختر چه پیشم باش عصبیم می کنه چه توفکرم لعنت بهش

بهتر بخوابم .

ساعت گوشیم برای ساعت 7 تنظیم کردم و خوابیدم .

صبح ساعت 7 باصدای الارم گوشیم بیدار شدم اول رفتم دست و صورتم شستم

بعد صبحونه خوردم و رفتم یونی فرم مو پوشیدم

از خونه زدم بیرون راننده ام مثل همیشه دم در بود.

نظری سلام نظامی داد

__ سرباز آزاد

نظری: سلام جناب سرگرد

_ سلام نظری خوبی سوار شو بریم

نظری: مرسی قربان بفرمایید سوار شوید

سوار ماشین شدم و نظری حرکت کرد سمت اداره.

بعد از 10 دقیقه رسیدیم

پیاده شدم از ماشین

رفتم طرف در ورودی به همه سلام کردم و رفتم طرف اتاقم.

داشتم پرونده ها رو چک می کردم که صدای در اتاق بلند شد.

_ بفرمایید

سرباز: قربان جناب سرهنگ کارتون دارن

_ باش الان میرم می تونی بری

#پارت 45

پرونده ها رو مرتب کردم و از اتاق زدم بیرون

رفتم طرف اتاق جناب سرهنگ.

در زدم که صدای جناب سرهنگ به گوشم رسید

جناب سرهنگ: بفرمایید

رفتم داخل و سلام نظامی دادم

جناب سرهنگ: ازاد سرگرد

__ سلام جناب سرهنگ با من کاری داشتید؟

جناب سرهنگ: سلام اره. سرگرد گفتی داری ازدواج میکنی؟

__ اره جناب سرهنگ برای چی؟

جناب سرهنگ: به خانومت

گفتی شغلِت چیه یا نه؟

__ حقیقتش نه تا حالا نپرسیده ازم

جناب سرهنگ: خانومت نباید فعلا بدونه تو یه پلیسی واسه خاطر ماموریت میگم اصلا به خانومت چیزی نگو چهارشنبه هم رفتی پیش سامی بگوقسمت نشد ازدواج کنی و حال خودتو خراب جلوه بده حداقل اینجوری آگه ماموریت لو بره اتفاقی برای خانومت نمی افته خونه هم جدا جای دیگه برای خانومت بگیر حواست باش سرگرد آگه پاکج بزاریم کل نقشه مون لومیره .

__ چشم جناب سرگرد هواسم هست از امروز میرم دنبال خونه

جناب سرهنگ: دیگه سفارش نکنم حالا هم میتونی بری

__ خیالتون راحت باش. با اجازه.

از اتاق جناب سرهنگ دراومدم و رفتم تواتاقم .

فکرم خیلی مشغول بود چرا تا حالا ترگل ازم نپرسیده کارم چیه؟

وای من چقدر به این دختره فکرمی کنم معلوم که نباید بپرسه چون واسش مهم نیستم ارتام جونش مهمتره .

اه اریا بس کن فکر این دختره رو نکن

سرمو با پرونده ها گرم کردم و شروع کردم به مطالعه کردنشون که از فکر ترگل فرار کنم.

#پارت46

از زبان ترگل

ساعت 9 از خواب بیدار شدم بعد از عملیات مربوط از اتاق زدم بیرون رفتم تو اشپزخونه

مامان و تیام تو اشپزخونه بودن

_ سلام بر مادر و برادر گلم صبح تون بخیر

فاطمه خانوم: سلام صبح بخیر دختر تنبلم

تیام: سلام به روی ماهت صبح تو هم بخیر ابجی

_ فدات داداشی. راستی چرا امروز ز نرفتی مطب؟

تیام: به خوره خسته و کسل بودم امروز

_ اهان. راستی مامانی پیش همون ارایشگری که گفته بودی برام نوبت گرفتی؟؟

فاطمه خانوم: اره دخترم نوبت گرفتم واست حالا هم بشین صبحانه تو بخور

_ مرسی مامان گلم

نشستم مامان برام چای ریخت صبحانه رو تو سکوت خوردیم

بعد از تموم شدن صبحانه ام از مامان تشکر کردم و رفتم تو اتاقم.

ساعت 11 بود خیلی حوصله ام سر رفته بود

خسته شدم بس تو خونه نشستم هرچی فکر کردم چیکار کنم باهانش سرگرم شم چیزی به ذهنم نرسید

۱

هان یادم اومد برم رمان بخونم

گوشیمو از رو میز عسلی ور داشتم و رمان آگه بدونی روشروع کردم به خوندن (توصیه میکنم بخونینش خیلی جالبه)

رمان در مورد دختری بود که به خاطر پدرش تن به ازدواج می‌ده ولی کم کم عاشق اشوان (همون مردی که به خاطر پدرش باهاش ازدواج کرده) میشه.

ساعت 12:30 بود که رمانم تموم شد

وای خدا داستان این سوگند (شخصیت رمانی آگه بدونی) چقدر شبیه زندگی من ولی با این تفاوت که من واسه خاطر کسی تن به این ازدواج ندادم.

ولی چرا شب خواستگاری نتونستم بگم نه خدا این چه حکمتیه خدایا فقط خودت کمک کن.

کاش اریاهم مثل اشوان عاشقم بشه ترگل چقدر تو خوش خیالی اریا عاشق توشه عمرا هی خدا..

فاطمه خانوم: ترگل مادر بیا ناهار

#پارت 47

با صدای مامان از افکارم دست کشیدم و جواب مامان رو بایه چشم دادم

از اتاق در اومدم رفتم تواسپزخونه

همه دور میز ناهار خوری جمع بودن رفتم کنار نازگل نشستم

ناهار تو سکوت خوردیم.

__مرسی مامانی خیلی خوشمزه بود

فاطمه خانوم: نوش جونت عزیز دلم

مهران خان: ترگل بعد بیا تو اتاق کارم کارت دارم

__چشم باباجون

از اسپزخونه در اومدم رفتم توسالان رو مبل نشستم.

بابام چیکارم داره تا حالا بابارو اینقد جدی ندیده بودم.

یعنی چی شده؟

وای خدا دارم از دلشوره دارم میمیرم یعنی چیکارم داره؟

مهران خان: ترگل بیا اتاقم

__ چشم بابایی

بلند شدم دنبال بابا راه افتادم

اول بابا رفت تو اتاق منم پشت سرش رفتم تو اتاق.

باباپشت میز کارش نشست منم رو صندلی کنار میزش نشستم.

مهران خان: ترگل

__ جانم بابایی

مهران خان: چرا اریا ارتامو زده؟

وای فکرکنم ارتام بهش گفته حالا چی بگم واقعیت تو بگم به بابام یا نه

نه اگه واقعیت رو بگم بابام با اریا دعواش میشه اون شوهرمه.

__ بابا ارتام مزاحم شده بود منم به اریا گفتم مزاحمه اونم دعواش شد با ارتام.

#پارت 48

بابا باحالت عصبی داد زد

مهران خان: اون پسر خالته بعد میگی مزاحم خجالت نکشیدی که همچین کاری رو کردی ها؟

__ نه خجالت نکشیدم من از ارتام بدم میادمتنفرم خودتونم بهتر میدونید

مهران خان: خجالت بکش ابرومو پیش حالت بردی

__ اگه نميخوايد ديگه ابرو تونو نبرم ارتامو ازم دور كنيدبهش بگيد ديگه مزاحم من نشه

اينو گفتم و بلندشدم كه قصد رفتن كنم كه با داد بابا متوقف شدم

مهران خان: خيلي گستاخ شدي ترگل

__ نه پدر من گستاخ نشدم ولي وقتي تواون پارک اقا ارتام تون جلو همه دستم رو ميگيره چي

بابا از اين حرفم متعجب شد بي توجه به بابا از اتاق زدم بيرون

واي خدا دارم از سر درد ميبرم اريا بگم خدا چيكارت نكنه واسه خاطر تو لعنتي تو روي بابام واييادم
اخه من چه جور تونستم واسه همچين ادمي تو روي بابام واييادم
واي خدا ديونه شدم

رفتم سمت اشپزخونه مامانم تواشپزخونه بود.

__ مامان قرص سر درد داري بهم بدي بي زحمت؟

فاطمه خانوم: چته دخترم

__ هيچي مادر من فقط سرم دردميكنه

فاطمه خانوم: باش دخترم الان واست قرص ميارم.

مامان از جعبه ي كمك هاي اوليه واسم به قرص سر
درد در آورد و با يه ليوان اب واسم آورد.
قرص خوردم.

فاطمه خانوم: ترگل بابات چيكارت داشت؟؟؟

__مادر من چرا می پرسید خودتون که میدونید نگید که نمیدونید که دروغ چون بابا همه چیز و بهتون میگه

فاطمه خانوم:اره میدونم دخترم چرا اریا ارتامو زده اون کار درستی نکرده

با تن صدای که از زور خشم بالا رفته بود گفتم

__پس کنید دیگه من خودم به اریا گفتم اون مزاحم من شده اریا هم که نمیدونه ارتام پسر خالمه باهش دعواش شد تقصیر اریا نیست تقصیر منه

فاطمه خانوم:دختر خجالت بکش چرا دادمیزی خاک تو سر من با بچه بزرگ کردنم که صداشو برای مادرش بلند میکنه

سر بلند کرد و تو چشای مامان نگاه کردم اشک تو چشم های خوشگلش حلقه زده بود وای خدا ازم نگذره صدامو رو مامانم بلند کردم خدا منوبکش که اشک عزیزتر از جونمو دراوردم باید معذرت خواهی کنم باید ازش بخوام ببخشم

رفتم جلو رو به روی مامان و ایسادم دستاشو تو دستام گرفتم

__قربونت برم مادر من غلط کردم ببخشید صدامو واستون بلند کردم ببخشید الهی بمیرم که اشک تون دراوردم.

به گریه افتاده بودم

فاطمه خانوم:دخترم خدانکنه عزیزدلم گریه نکن اشکال نداره قول بده دفعه ی دیگه تکرار نشه تا ببخشم.

با صدای دورگه که از زور گریه بود گفتم

__چشم چشم قول میدم که دیگه صدام بلندکنم قربونت برم

فاطمه خانوم:فدات بشم دخترم حالا دیگه گریه نکن بخشیدمت حالا بیا بغل مامان دختر کوچولوم

#پارت 50

رفتم بغل مامان و مامان محکم تو آغوشم گرفتم وگفتم:

__ دوستت دارم مامانی

فاطمه خانوم؛ منم دوستت دارم دخترم حالا هم خودتو لوس نکن بیا برو تا من به کارام برسیم وروجک

باحالت لوسی گفتم:

__ مامانی کارات از من مهمترن

مامان با خون سردی همیشگی گفتم:

فاطمه خانوم:اره

پام به زمین کوبیدم و گفتم:

__ مامان

فاطمه خانوم: پامان برو دختر

__ باش مامانی رفتم

از اشپزخونه در اومدم و رفتم تو حیاط

فکرم کشیده شد به طرف اریا

لامصب واقعا جذابه ولی حیف اخلاق ن

داره خدایا یعنی اریا عاشق من میشه؟

وا چرا من دلم میخواد اریا عاشقم بشه؟

وجی جون: چون دوشش داری

__ خفه شو من اریا رو دوست داشته باشم عمراً

وجی جون:اره جون عمه ات

_ هوی به عمه ام چیکارداری الاغ

وجی جون:کاری با عمه ات ندارم ایش

_ تو چرا اومدی خلوتمو بهم زدی ها؟

وجی جون:داشتی به اریاجونت فکر می کردی مزاحم شدم

_ جونم نیست خفه گمشو تا بلاملاسررت نیوردم

وجی جون:انشالا عاشقت میشه من رفتم بابای

#پارت 51

_ گمشو

وای خدا چقدرسرم درد میکنه.

بلندشدم رفتم تو اتاقم نشستم رو تختم گوشیمو ور داشتم وبه اریا smsدادم

متن پیام

سلام اقا اریا می خواستم یه چیزبهبتون بگم اگه وقت دارید زنگ بزنم؟؟

بعد از 5 دقیقه صدای sms گوشیم رو شنیدم از طرف اریا.

سلام یه نیم ساعت دیگه زنگت میزنم.

گوشیمو گذاشتم کنار رو تخت دراز کشیدم منتظر زنگ اریا شدم.

از زبان اریا

داشتم یکی از پرونده‌ها رو چک می‌کردم که صدای sms گوشیم رو شنیدم
گوشیمو از رو میز و ر داشتم که با کمال تعجب ترگل sms داده بود

پیامش خوندم نوشته بود

سلام اقا اریا می‌خواستم به چیز بهتون بگم اگه وقت دارید زنگ بزنم

یعنی چی می‌خواه بهم بگه منم بهش پیام دادم

سلام به نیم ساعت دیگه زنگت می‌زنم

یعنی ترگل چی می‌خواه بگه چیکارم داره وای مخم کار نمی‌کنه

#پارت 52

کارها مو زود تموم کردم و به ترگل زنگ زدم

بعد از 5 بوق جواب داد

_ سلام خوبی

ترگل: سلام ممنون اریا باید به چیزی بهت بگم؟؟؟

_ بفرما گوش می‌کنم

ترگل: یادته با اون پسر دعوات شد؟

_ همون دوست پسرت اره یادمه خوب بعدش

ترگل: دوست پسرم نیست

از حرف ترگل هنگ کردم دوست پسرش نبود پس کی بود؟؟
وای خدانکنه باز قضاوت غلط کرده باشم باصدای ترگل از افکارم دست کشیدم

ترگل: اریا حواست کجاست باتوام

__ همین جا پسره کی بود؟؟؟

ترگل: پسر خالم خواستگارم بود اون روز هم به تو زنگ زدم که بریم خرید تو جواب ندادی منم حوصله ام سر رفته بود از خونه زدم بیرون که قدم بزنگ که اتفاقی ارتام دیدم بهم سلام کرد مجبور شدم جواب سلامش و بدم بعد بهم گفت کارم داره و باهام همقدم شد یه مشت چرت و پرت گفت تا رسیدیم به یه پارک رفتیم تو پارک بهم گفت اریا رو دوست داری منم واسه اینکه دست از سرم ور داره گفتم اره اونم گفت مال اون نمیشی مال خودم میشی من بهش گفتم من مال تو نمیشم ولی اون تاکید می کرد که مال اون میشم که یهو دست مو گرفت اومدم واکنشی نشون بدم که تو دیدی دیدی و قضاوت کردی حتی نگذاشتی حقیقت رو بهت بگم الانم زنگ نزدم که بی گناهیمو ثابت کنم فقط زنگ زدم بگم ارتام به بابام گفته که کنکش زدی منم همه چیز رو خودم گردن گرفتم گفتم که اون مزاحم شده بود منم از تو خواستم دست به همچین کاری بزنی فقط بخاطر همین گفتم زنگ بزنی که خانواده ام چیزی ازت پرسیدن همین روبگی.

##پارت 53

وای خدای من با حرفای ترگل داشتم از عذاب وجدان

می مردم من به این دختر گفتم *ر* *ز* *ه* ولی اون در جواب کار من به خانواده اش خودشو مقصر دونسته وای خدا چه غلطی کردم من حالا چیکار کنم معذرت بخوام نه نه نخ معذرت خواهی نمیکنم وای سرم

ترگل: اریا اریا اریا باتوام حواست کجاست؟

__ بله

ترگل: حرفاموشنیدی؟؟؟

__ اره ولی یه چیزی برام سوال شده

ترگل: چی؟؟؟

__ چرا به خانواده ات حقیقت رو نگفتی؟؟؟

ترگل: چون فعلا شوهر می به زن هیچوقت پشت شوهرش و خالی نمیکند هر چقدر بد باشی ولی هیچوقت نمیزارم جلو کسی خوردبشی یا تحقیر حالا هم میخوام برم کار دارم کاری نداری؟؟؟؟

از حرف های ترگل مغز به هنگ افتاده بود فقط تونستم بگم:

_ نه خداحافظ

ترگل: خداحافظ

ترگل تماس رو قطع کرد و منو تو هنگی ول کرد وای خدا من من با این دختر چه کردم و اون چه جوابم رو داد جواب بدی منو به خوبی داد

خدایا خودت ببخشم وای سرم داره می پوکه

من بی غیرت چه جور تونستم به یه دختر تهمت هرزگی بزنم عذاب وجدان داره میکشتم حالا چه خاکی تو سرم کنم غرورم که اجازه نمیده معذرت بخوام پس چیکار کنم

بیخیال آگه بیشتر از این بهش فکر کنم مطمئن روانی می شدم

#پارت 54

یه نگاه به ساعت کردم ساعت 13:30 رو به نمایش گذاشته بود

تموم پرونده ها رومرتب کردم و از اتاق زدم بیرون رفتم طرف اتاق جناب سرهنگ.

در زدم

جناب سرهنگ: بفرمایید

با بفرمایید جناب سرهنگ وارد اتاقش شدم و گفتم:

_ جناب سرهنگ اجازه هست من برم؟؟

جناب سرهنگ: اره میتونی بری یا علی

_ یا علی

از اتاق سرهنگ زدم بیرون نظری رو صدا کردم تا منو برسونه خونه.

بعد از 15 دقیقه رسیدم خونه

از نظری خداحافظی کردم و رفتم سمت درحیاط

در حیاط و باز کردم و رفتم تو

درسالن رو باز کردم و رفتم داخل یه راست رفتم سمت اشپزخونه

خیلی سرم دردمی کرد از جعبه ی کمک های اولیه یه قرص سر درد برداشتم و خوردم.

رفتم تو اتاق لباس هامو عوض کردم

به رستوران زنگ زدم و سفارش یه دست کیاب برگ دادم.

بعد از 10 دقیقه سفارشمو آوردن نشستم توسالن و شروع کردم به خوردن بعد یه رب از خوردن دست کشیدم

#پارت 55

حوصله ام خیلی سر رفته حالا چیکارکنم??

اه

ان برم بنگاه دنبال خونه و بعدش هم برم سفارش تموم و سایل منزل رو بدم خیر سرم دو روز دیگه عروسیمه.

رفتم تو اتاقم آماده شدم سویچ ماشین و برداشتم و راه افتادم سمت پارکینگ

سوار ماشین شدم و در پارکینگ و با ریموت باز کردم و حرکت کردم سمت بنگاه ضبط روشن کردم و یه اهنگ ملایم پلی کردم .

این لحظه های اخر و بخند

بعدش چشاتو اروم ببند

نزار که اشکامو ببینن اون چشای

که یه روزی عاشقتش شدم

امروز این دیدار اخر

ثانیه هاداره زودمی گذره

مرده قلبی ک روی ساحل کشیدیم و

تیکه تیکه داره میره
عشق یعنی خاطرات قبل رفتنت
عشق یعنی عطر مونده روی پیراهنت
بعد تو تموم خندهام پراز غصه
یه زخمی ک همیشه روی قلبمه
باچتر بسته زیر این هوای بارونی
اشک روی گونه هانمی دونی
بهت علاقه داره این دلم هنوز
بازم گیر میدی نمیدونی

یوسف زمانی
لحظه

بعد تموم شدن اهنگ به چند تا بنگاه رسیدم پیش یکی از بنگاه ها زدم کنار پیاده شدم دزدگیر ماشین رو زدم و رفتم طرف بنگاه.
درو باز کردم و رفتم سمت یکی از کارمندهای بنگاه

__ سلام خسته نباشید

کارمند بنگاه: سلام سلامت باشید بفرمایید

__ یه اپارتمان 200 متری میخوام شیک هم باشه.

کارمند بنگاه: برای اجاره یا رهن یا خرید می خواهید؟؟؟؟

__ برای خرید می خوام

کارمند بنگاه: یه مورد هست خونه ی شیکی هست و دو خواب.

__ میشه بریم ببینمش

کارمند بنگاه: بله میشه ولی من ماشین ندارم

__ مشکلی نیست خودم دارم بفرمایید

با کارمند بنگاه رفتیم سمت خونه ای که گفت

خونه ی خیلی شیک بود رفتم بنگاه و خونه رو قولنامه کردم نصف پول رو امروز دادم نصف دیگه موند تا سند به نام بشه
از بنگاه در اومدم و رفتم سمت بازار بایدسفارش لوازم منزل بدم

ساعت 9 شب کارم تموم شد رفتم سمت خونه ی مامان بابام رسیدم درخونشون بوق زدم که سراپدار خونمون در و باز کرد.

مش رحیم: سلام پسرم خوبی

__ سلام مش رحیم مرسی شما خوبید زینت خانوم بهترشدن؟؟؟

مش رحیم:اره اقا شکر خدا بهتره

__ خداروشکر

مش رحیم:بفرما تو پسرم

ماشین تو حیاط پارک کردم رفتم طرف درسالن

در سالن باز کردم رفتم داخل

__ اهل خونه من اومدم کسی هست؟

دریاخانوم:سلام پسرم خوش اومدی عزیزم

__ سلام به فرشته ی خودم خوبی عزیز دل اریا

دریاخانوم:مرسی پسرم توخوبی مادر

__ شما رو دیدم حالم توپ توپ شد پدر کجاست؟

دریا خانوم: پدیرت شرکت هنوز برنگشته

__ ارتین چی؟

دریا خانوم: ارتین هم تو اتاقش

__ پس من میرم صداش کنم

#پارت 57

دریا خانوم: پس تا صداش کنی منم شام می کشم

__ باشه مامان خانوم

از پله ها رفتم بالا بدون در زدن وارد اتاق ارتین شدم ارتین پشت کامپیوتر نشسته بود داشت چت می کرد زدم رو کولش

__ به چطوری پسریادی نمی کنیا

ارتین: اخ الهی دستت بشکنه کولمو شکستی خوب بودم ولی با ضربه ی که

تو به کولم زدی رفتم تا جهنم و برگشتم

__ حفته بچه چقدر تو نت می گردی بسه اینقد چت کردی ها کور شدی به فکر خودت باش

ارتین: باز اومدی برای نصیحت ولم کن

__ بی تربیت من برادر بزرگتم با احترام باهام حرف بزن

ارتین: شما تاج سرمایی داداشی فدات شم

__ حالا خودتو لوس نکن پاشو مامان شام کشیده

ارتین: باش پاشو بریم

با ارتین از اتاق زدیم بیرون رفتم سمت اشپزخونه مامان مثل همیشه میز رو به شیوه همیشگی قشنگ چیده بود
شام زرشک پلو با مرغ بود

مامان برام کشید و شروع کردم به خوردن تو حال خوردن بودم که با صدای مامان از خوردن دست کشیدم

دریاخانوم: پسرم حال عروسم خوبه؟

__ اره مادر حالتش خوبه

دریاخانوم: خونه خریدی چرا؟ تو که خونه داری

__ شرمنده مادر در این باره فعلا نمیتونم چیزی بگم باش

#پارت 58

دریاخانوم: باش عزیزم هر طور راحتی

دیگه حرفی بین منو مادر رد و بدل نشد بعد از 10 دقیقه دست از خوردن کشیدم رو به مامان گفتم:

__ مرسی مامان گلم خیلی خوشمزه بود مثل همیشه

دریاخانوم: نوش جونت عزیز دلم

ارتین: مرسی مامانی واقعا حال داد

دریاخانوم: نوش جونت گلم

بعد منو ارتین رفتیم تو سالن و مامان هم موند تو اشپزخونه که ظرف ها رو بشوره

ارتین: داداش

__جانم

ارتین: چرا زن داداش رو نمیاری خونمون؟

__داداش تو این مدت وقت نمی شد بیمارم چون دنبال کارهای عروسی هستیم

ارتین: اهان داداش یه سوال دیگه

__جانم بپرس

ارتین: خواهر ترگل اسمش چیه؟؟؟

مشکوک نگاش کردم

__چرامیخوای اسمشو بدونی؟

به وضوح دیدم که ارتین رنگ به روش باخت باحالت دست پاچه و پته پته هاش فهمیدم که باید خبری باشه

ارتین: اوم خوب اهان خوب همین جور

__اهان اسمش نازگل

ارتین خیلی اروم طوری که من نشنوم گفتم

ارتین: اسمش هم مثل خودش زیباست

منم خودمو زدم به کوچه علی چپ که مثلا نشنیدم پرسیدم

__چیزی گفتمی

ارتین: نه نه نه چیزی نگفتم

اخ فکر کنم داداشم عاشق شده نازگل دختر خوب و خانوم سر به زیر به مطمئنم با ارتین خوشبخت میشه

#پارت 59

از زبان ترگل

اریا زنگ زد تمام حرفا هام رو بهش زدم وای احساس ارامش داشتم راحت شدم پسره ی پرو چقدر تهمت بهم زد بچه پرو ولی اذیتش میکنم به وقتش

چقدر خستم ولی حوصله ی خواب ندارم

وای

خدا 2 روز دیگه عروس می شم عروسی که به خواست خودم نیست همیشه ارزو داشتم با عشقم ازدواج کنم عاشق نشدم هیچ یکی اومد خواستگاریم که به خونم تشنه است الانم که باید همخونش باشم و بعد چند ماه طلاق هی خدا این چه زندگی که من دارم اریا کجایی زندگیمه من این زندگی و ازدواج صوری رو نمیخوام ولی نمیدونم چه حسیه که اجازه نمیده همه چیز و تموم کنم

من هیچی درباره ی اریا نمیدونم حتی نمیدونم کارش چیه خدایا روانی شدم

ولی مجبورم تسلیم زندگی و سر نوشت بشم چون راه دیگه ای ندارم چه صوری چه همخونه ای تو افکارم غرق بودم که با صدای مامان به خودم اومدم

فاطمه خانوم: ترگل دخترم بیا پایین کارت دارم

چشم مامان الان میام

یعنی مامانم چیکارم داره اون بار اینجور صدام زد اریا رو تو دامنم انداخت الان دیگه چی خدا به خیرکنه

از اتاق در اومدم رفتم سمت پله ها

از پله ها اومدم پایین رفتم تو سالن

مامانم رو میل نشسته بود حواسش به tv بود.

با صدای من به خودش اومد

جانم مامان

فاطمه خانوم:دخترم به اریا زنگ بزن بگو تا فردا با خانواده اش بیان اینجا برای شام

__چرا؟

فاطمه خانوم:دخترم چرا نداره اخ خانواده اریا رو فقط روز خواستگاری دیدیم زنگ بزن بیان تا بیشتر با هم آشنا شیم

__اهان باش الان زنگ میزنم

فاطمه خانوم:باش دخترم زنگ بزن بعد بیا کمکم که فردا وقت نمیکنیم.

__چشم مامی جونم

از پله ها رفتم بالا رفتم تو اتاقم گوشیمو از رو میز عسلی ور داشتم و شماره ی اریا رو گرفتم

بعد از 3 بوق جواب داد

__سلام

اریا:سلام بفرما

#پیارت60

بچه پرو انگار داره با زیر دستش حرف میزنه

از طرز برخورد اریا عصبی شدم باحالت عصبی گفتم

__مادرم گفت بهت زنگ بزنم برای فردا ناهار باخانواده تشریف بیارید خونه مون

اریا:دعوت به چه مناسبت؟

با همون لحن عصبیم گفتم :

__برای آشنایی بیشتر سوال دیگه ای ندارید برم کار دارم

اریا: نه خداحافظ

بعد تماس روقطع کردم و با حرص گوشه‌ی رو رو تخت پرت کردم
وا چرا من حرص می‌خورم به درک هر طور که دلش می‌خواهد رفتار کنه
شروع کردم به دل‌داری دادن خودم:
عزیزم ترگل اروم باش چرا واسه یه گاو میش اعصاب خودتو خورد می‌کنی خوشگلم عصبی نشو

وجی جون: چه خودشو تحویل می‌گیره

__ ایش باز صدای نحس تو اومد اصلاً به تو چه پرو

وجی جون: از صدای تو که بهتره

__ خفه شو گمشو

وجی جون: وای اینقدر حرص نخور پوستت خراب میشه

__ میری یا بزnm له شی

وجی جون: باش میرم بی اعصاب بابای

__ الهی دیگه بیدات نشه

وای من چرا این همه عصبی می‌شم همه اش تقصیر این پسره ی سه نقطه اس من عصبی که نبودم والا خخخ و جدانم راست
می‌گه چه خودمو تحویل می

گیرم

با حرف‌های خودم بلند قهقهه اس سر دادم که یهو در اتاقم باز شد نازگل رو با چشمای از حدقه در اومده تو درگاه در ایستاده بود

دست به کمر ایستادم و گفتم:

__ ها چته چرا اینجوری نگاه ام میکنی؟

نازگل: باکی حرف می زدی و می خندیدی؟

وای فکرکنم بلند حرف زدم حالا چی بگم اهان فهمیدم
در کمال آرامش گفتم:

__ داشتم با اریا حرف میزدم سوال دیگه ای نداری میخوام برم کمک مامان کنم فردا خانواده اریا اینجا دعوتن حالا هم از کنار در
بیا این ور می خوام ردشم

نازگل: ترگل خدا شفقت بده خل شدی

باحالت عصبی گفتم:

__ نازگل

نازگل: باش بابا تسلیم بچه زدن نداره بفرما برو

#پارت 61

یه ایشی بهش گفتم و از کنارش رد شدم

دختره ی بی ادب بلد نیست در بزنه همین جور مثل میمون سرشو انداخته پایین بدون در زدن اومده تو اتاق
ولش کن این دختر ادم به شو نیست چرا الکی مغز خودمو درگیر کنم برم کمک مادرم تا صداش در نیومده

رفتم سمت سالن تو سالن نبود رفتم تواسپیزخونه اونجا بود.

__ خوب مامانی من در خدمتم فقط دستور بدید سرورم

فاطمه خانوم: این همه مزه نریز دختر برو سالن تمیز کن.

__ وا مامان سالن تمیزه

فاطمه خانوم: دختر برو تلویزیون و میز میل ها رو گردگیری کن بعد هم برو پنجره ها رو گردگیری کن بعد هم اتاق خودتو تمیز
کن

__وای مامان اتاق من واسه چیه مگه میخوان اتاق منو ببینن

فاطمه خانوم:جای این همه حرف زدن برو به کاری های که گفتم برس

باصدای خفه ای که از زور حرص و ناراحتی بود گفتم

__چشم

بعد از 2 ساعت کارم تموم شد.

__مامان کارم تموم شد اجازه هست برم بخوابم.

فاطمه خانوم:خسته نباشی عزیزم دخترم چرا شام نخوردی گرسنه ات نیست؟

__میل نداشتم فقط خوابم میاد

فاطمه خانوم:باش دخترم برو استراحت کن که فردا سرحال باشی فردا صبح زود بیدارشو

__چشم مامان جونم شبت خوش

فاطمه خانوم:شب بخیر

رفتم تو اتاقم

اول یه دوش مختصری گرفتم بعد موهامو خشک کردم و رفتم تو تختم هی این ور اون ور می شدم که بلکه خواب بیاد سراغ چشم هام نیومد که نیومد خواب از سرم پریده بود

یه نگاه به ساعت کردم ساعت 23:40رو به نمایش گذاشته بود تیام بیدار بهتر برم پیشش از رو تختم بلندشدم و از اتاق زدم بیرون رفتم طرف اتاق تیام اول در زدم که صدای تیام به گوشم رسید

تیام:بفرمایید

درباز کردم رفتم تو اتاق

__سلام داداش خ

و دم

تیام: سلام اجی خوبی مامان گفت که خوابی؟

__مرسی خوبم تو خوبی قرار بود بخوابم ولی بخاطر دوشی که گرفتم خواب از سرم پرید

#پارت 62

تیام: اهان اجی چرا سرپایی بیا بشین

رفتم رو تخت تیام نشستم

__چه خبرا ناقلا؟

به ادامه ی حرفم به چشم بامزه به تیام زدم

تیام: سلامتی ولی اون چشمکت و ناقلا واسه چیه؟

__نگو که نمیفهمی که باور نمی کنم یعنی من غریبه بودم که بهم نگفتی؟

تیام: چی رو باید می گفتم اجی

__که بعد از عروسی من می خواوی بری خواستگاری نسترن

تیام: اهان اون می گی نسترن که بهت گفت دیگه

__تو باید بهم می گفتی نه نسترن

با حالت قهر رو ازش گرفتم

تیام: الهی داداش به فدات قهر نکن ببخش

جواب شو ندادم که باز ادامه داد:

تیام: اجی خوشگلم نمی بخشی داداشتو اصلا بیا گرد نمو بزن

__روانی بخشیدمت

تیام: داداش قربونت بره بعد روانی دوستتم

__خدانکنه داداشی تو و نسترن که دو تاتون روانی هستید

تیام: کوفت پرو

__من دیگه برم بخوابم فردا اریا و خانواده اش میان باید صبح زود بیدار شم دستور مامانه

تیام: باش اجی برو عزیزم خوب بخوابی شبِت خوش

__همچنین داداشی شبِت پرسترن

تیام: شیطان بلا برود یگه

__چشم من رفتم

از اتاق تیام زدم بیرون و رفتم تو اتاقم رو تخت دراز کشیدم و رفتم تو فکر تیام و نسترن

خوش بحالشون زندگی شون با عشق شروع میشه ولی من چی

برای لحظه ای به تیام و نسترن حسودیم شد خدا چی می شه زندگی منم باعشق بود هی خدا خدایا می ترسم تو چندماه ای که با اریا همخونه ام بهش دل ببندم پس کمک کن که هیچوقت بهش دل نبندم چون بعد طلاق من میمیرم خدایا یه کاری کن اریا با هام خوب بشه با اخلاقش قلبمو خورد می کنه غرور مو له می کنه

با یاد اوری حرفای اریا اشک هام دوباره مهمان چشم هایم شدن

نه من نباید گریه کنم من باید قویی باشم اریا کسی نیست که بخواد باحرفاش اشک مو در بیاره
هه مثلا می خواستم با این حرفا به خودم دلداری بدم و از واقعیت فرار کنم چون اریا تا به حال روزی هزار بار حرف هاش
اشکها مو مهمان چشم کرده بود

اشکهامو پاک کردم و چشم و بستم باید می خوابیدم و به چیزی فکر نمی کردم اره خواب بهترین گزینه است برای فرار از
حقایق تلخ زندگیم بود

بعد از نیم ساعت این ور اون ور شدن خواب به سراغ چشم هایم امد و مرا در اغوشش گرفت

#پارت 63

صبح با صدای مامان از خواب دلچسپم دل کندم ولی چشمانم را باز نکردم

فاطمه خانوم: ترگل ترگل ترگل دخترم

با بی حال چشمانم را گشودم

_جانم مامان یزار بخوابم

فاطمه

خانوم: دختر بلندشو کلی کار داریم خانواده ی اریا می خوان بیان نکنه فراموش کردی؟

_نه مامانی فراموش نکردم چشم

فاطمه خانوم: من میرم پایین زودبیا

باحالت کشداری گفتم:

_چشم

بعد از رفتن مامان منم از تخت نازنینم دل کندم و رفتم سمت دستشویی دست و صورت شستم و در اومدم

خیلی کسل بودم تصمیم گرفتم بهتر یه دوش بگیرم که سر حال شم

رفتم حوله مو از توکمد برداشتم و رفتم سمت حمام

یه دوش 10 دقیقه ای گرفتم

از حمام در اومدم رفتم سمت کمد یه تاپ ابی با یه ساپورت مشکی برداشتم و تنم کردم

موها مو شونه زدم و دم اسبی بستم بخاطر کسلی حوصله سشوار کشیدن موهایم را نداشتم

از اتاقم در اومدم رفتم تو آشپزخونه

فاطمه خانوم: دختر چرا اینقد دیر کردی؟

_مامی جونم کسل بودم رفتم یه دوش گرفتم تا سر حال بشم

فاطمه خانوم: اها صبحانتو بخور تا بعد کارها رو انجام بدیم.

باحالت کشداری که از زور حرص بودم گفتم

_چشم مادر مهر بونم

فاطمه خانوم: چشمت بی بلا شیطان مامان

دیگه حرفی بین منو مادرم رد و بدل نشد و تو سکوت صبحانه مون خوردیم.

بعدتموم شدن صبحانه ام مامان بهم گفت که غذای امروز من درست کنم.

#پارت 64

منم پیش بند و بستم و شروع به درست کردن ناهار کردم می خواستم زرشک پلو با مرغ و قرمه سبزی درست کنم.

ساعت ۱۱ بود که کارم تموم شد که همان زمان مادرم وارد اشپزخونه شد

فاطمه خانوم: دخترم کارت تموم شد؟

_اره مامان جونم تموم شد

فاطمه خانوم: دست گلت درد نکنه برو یه دوش بگیر تا مهمون ها نیومدن.

_چشم مامانی پس شما حواس تون به برنج ها باش گذاشتم دم بکشه یه وقت شفته نشه.

فاطمه خانوم: باش عزیزم تو برو

رفتم سمت اتاقم.

در کمدارم چی بیوشم حالا؟

اهان فهمیدم

یه شلوار تنگ سفید با یه تونیک صورتی خیلی جذاب با شال صورتی براشتم

لباس ها رو گذاشتم تو جا رختی رختکن حموم و خودمم رفتم تو حموم.

حموم ۲۰ دقیقه طول کشید.

تورختکن لباس ها مو پوشیدم و از رختکن در اومدم.

رو صندلی مخصوص میز ارایشیم نشستم و شروع کردم موهامو با ششوار خشک کردن.

موها که کامل خشک شدشونه زدم و دم اسبی بستم.

حالا پیش به سوی آرایش کردن

اول یه خط چشم باریک کشیدم که چشامو کشیده تر نشون بده. یه رژگونه صورتی کم رنگ زدم به گونه هام و یه رژ پر رنگ صورتی هم به لبام زدم خودمو تو آینه برانداز کردم وای چه نانااز شدم

دست از نگاه کردن و تحویل گرفتن خودم برداشتم و رفتم سراغ

صندلی های سفیدم میام

کردم و شالمو انداختم رو سرم باز خودمو تویه آینه برانداز کردم

جون عجب جیگری شدم من واسه خودم بوس فرستادم و از اتاق زدم بیرون.

مامان تو سالن بود رفتم پیشش

#پارت 65

_مامی جونم خوشگل شدم؟

فاطمه خانوم:اره دخترم ماه شدی عین فرشته ها

باتعریف مامان نوق مرگ شدم با همون حالت نوق زدگی گفتم:

_مرسی قربونت برم

مامان خواست حرفی بزنه که صدای آیفون حرفش رو قطع کرد

ایفون زدم بابا و تیام نازگل بودن رفتم دم در بهشون سلام و خسته نباشید بگم.

_سلام بر پدرگل خودم خسته نباشی سلام داداشی خسته نباشی سلام ابجی کوشولو خودم خسته نباشی

بابا و تیام نازگل از این همه هل بودن و تندتند حرف زدن من قهقهه ای بلند سر دادن

بابا باهمون ته خنده ای که هنوز رو لب هاش بود گفت:

مهران خان: سلام دخترم نفس بگیر خفه شدی سلامت باشی عزیزم.

تیام: سلام ابجی شیطان خودم واسه اقاتون خوشگل کردی شیطان؟

احم شیرینی کردم و گفتم:

__عه بی ادب

تیام: باش بابا نزن

در جواب تیام ایشی گفتم و رو به نازگل گفتم:

__ابجی احیانن نباید جواب سلام منو بدی؟

نازگل: سلام گلم تو تیام اجازه ندادید سلام کنم اینقد که فک زدید

__باش عزیزم فدای سرت

نازگل اومد جلو لب مو بوس کرد فدایش بشم چه ابجی ماهی دارم

باصدای جیغ مامان از هپروت در اومدم هیچی روحمم از بدنم جداشد

فاطمه خانوم : شما اینجا ایستادید دارید دل و قلوه می گیرید حالا مهمون ها می رسن برید آماده شید

مهران خان: خانوم مرسی از استقبال گرمتون چشم الان می ریم

بعد بابایم رو به تیام و نازگل کرد و گفت :

مهران خان:بچه ها بزنینم بریم تا مادرتون نکشتمون

مامان باحالت عصبی گفت:

فاطمه خانوم:عه مرد

مهران خان:چشم چشم خانوم چرا عصبی میشی چشم ما رفتیم.

#پارت 66

بعد بابا تیام و نازگل هر کدوم رفتن سمت اتاق هاشون تا آماده شن.

بعد نیم ساعت باز صدای ایفون بلند شد مطمئن شدم دیگه خانواده ی اریاست.

مامان از اسپزخونه در اومد بابا و نازگل و تیام هم از اتاق هاشون در اومدن.

تیام رفت ایفون برداشت و درحیاط باز کرد.

من و مامان و بابا و تیام و نازگل رفتیم کنار در ورودی سالن ایستادیم برای استقبال و احوال پرسى.

اول پدرشوهر عزیزم اومد داخل بعد مادرشوهر گلم بعد هم برادرشوهرگرامی و بعد اریا.

با همه به گرمی سلام و احوال پرسى کردیم همه رفتن رو میبل های توسالن نشستن.

بابام که گرم صحبت با

پدرشوهر عزیزم بود و درباره مسائل اقتصادی و کار حرف میزدند.

مادرمم که گرم صحبت با مادرشوهرم بود درباره ی عروسی منو اریا حرف میزدن

جالب اینجاست که نازگل و برادرشوهرم که اسمش نمیدونم گرم صحبت بودن و این تعجب منو بیشتر کرد.

فقط منو اریا ساکت بودیم.

حوصله ام سررفته بود.

نازگل یه خورده با فاصله تر از من نشسته بود اروم صدایش کردم.

_ نازگل نازگل هویی نازگل

نازگل : جانم ابجی

_ حوصله ام سررفته یه خورده با من حرف بزن همه اش داری با برادرشوهرم که اسمش نمیدونم...

نازگل حرف مو قطع کرد و گفت :

نازگل: ارتین

مشکوک نگاهش کردم که هول کرد و با پت مت کرد گفت

نازگل: عه ابجی اینجوری نگام نکن خوب خودش گفت

هنوز مشکوک بودم ولی به روی خودم نیوردم و به یه باشه بسند کردم

#پارت 67

یه نگاه به اریا و ارتین کردم اریا سرش پایین بود ولی ارتین به نازگل بی پروا نگاه می کرد و لبخند میزد

دیگه واقعا فهمیدم خبریه

همین جور که به ارتین نگاه می کردم سنگینی نگاه مو حس کرد و بهم نگاه کرد وقتی دید دارم مشکوک نگاهش می کن سرشو انداخت پایین و لب هاش گل انداخت اخی عزیزم بچه ام خجالتیه

مهمونی با نگاه های بی پروای ارتین به نازگل و بی محلی های اریا به من تموم شد و ساعت ۴ بعد ظهر خانواده ی اریا قصد رفتن کردن

مامان اریا امد طرف بغلم کرد و بهم گفت :

دریاخانوم: عروس گلم فردا میام دنبالت بریم خونه و وسایل هاتون بچینیم

با صدای ارومی گفتم :

__ چشمم مادر جون

با مادر گفتن من احساس کردم دریا خانوم چشاش برق خواستی زد و دوباره محکم منو تو آغوش گرفت و قریون صدقه ام رفت.

دریا خانوم: فدای مادر جون گفتنت بشم عزیز دلم

__ خدانکنه مادر جون

دریا خانوم پیشونیمو بوس کرد و رفت با مادرم و نازگل خداحافظی کرد.

بعد پدر شوهرم و ارتین ازم خداحافظی کردن.

اقا اریا هم تکونی به خودشون دادن و اومدن سمتم

اریا : فردا ساعت ۸ صبح با مامان میام دنبالت چند تا کارگر هم از شرکت نظافتی می گیرم که دست تنها نباشید و کارتونم زود تموم شه.

__ باش

نمیدونم بهو چی شد که بهش گفتم

__ مواظب خودت باش

باحرف من تعجب کرد خودم تعجب کردم ولی به روی خودش نیورد اونم به من گفت....

اریا: باش تو هم مواظب خودت باش

چشمم

اریا: خوب کار نداری؟

نه مرسی

اریا: خدانگهدار

خدابه همراهات

مراسم خداحافظی تموم شد و خانواده آریا رفتن

نازگل رفت تو اتاقش بابا و تیام هم رفتن تو سالن تلویزیون روشن کردن و فوتیبال نگاه کردن.

مامان رفت اشپزخونه که ظرف های ناهار بشور منم رفتم پیشش تو اشپزخونه تا تو ظرف

شستن کمکش کنم.

مامان جونم تو ظرف ها رو کفی کن منم اب کشی می کنم.

فاطمه خانوم: نه دخترم تو خسته ای برو استراحت کن خودم می شورم.

نه مامی جونم خسته نیستم خودم کمکتون می کنم.

فاطمه خانوم: باش عزیزم بیا این دستکش ور دار دستت کن.

چشم مامی جونم

بی هیچ حرف دیگه ای شروع کردیم به ظرف شستن

بعد از نیم ساعت تموم ظرف ها رو شستیم دست ها مو تمیز شستم و رفتم تو سالن کنار بابا و تیام نشستم.

__بابایی

مهران خان:جانم دخترم

__اجازه هست برم خونه ی نسترن؟

مهران خان:باش برو ولی زود برگرد باش دخترم

__چشم بابایی گلم

تیام:خودم می برمت برو آماده شو

__چشم عزیزم

#پارت 69

بعد هم بلند شدم رفتم طرف اتاقم وارد اتاق که شدم یه راست رفتم سمت حمام.

یه دوش ۵دقیقه ای گرفتم دوش نبود که خودمو گریه شور کردم و در اومدم.

یه تاپ به رنگ طلایی تنم کردم با یه شلوار ۶جیب سبز تنم کردم.

حوصله ی سشوارکشیدن موهامونداشتم(توجه کردید چقدر تنبله اخ دختر باید این همه تنبل باشه)فقط شونه زدم موهامو بالاسرم
حالت گوجه ای بستم

رفتم یه مانتو ۶جیب اسپرت سبز تنم کردم با یه شال مشکی هم سرم کردم و کفش ال اسپرت مشکی مو هم پام کردم.

رفتم جلو ایینه یه رژلب صورتی کم رنگ زدم یه نگاه به تنیم کردم عالی بودم مثل همیشه برای خودم بوس فرستادم

از اتاق زدم بیرون رفتم تو سالن

__بابایی تیام کجاست؟؟

مهران خان:رفت ماشین از پارکینگ در بیاره

__اهان پس بابایی من رفتم کارنداری؟؟

فاطمه خانوم:نه دخترم برو به سلامت

(باصدای که شبیه به داد بود گفتم) __مامان گلم با من کاری نداری؟

فاطمه خانوم:کجا به سلامتی؟

__برم خونه نسترن

فاطمه خانوم:اها نه دخترم کاری ندارم برو عزیزم

__پس خدانگهدار

مامان و بابا هم زمان با هم گفتن : خدابه همراة

(جون تله پارتی رو داشتید)

رفتم سمت در حیاط

تیام تو ماشین نشسته بود منتظر من

در سمت راننده رو باز کردم ونشستم.

#پارت70

__خوب داداشم حرکت کن بریم دیگه چرا وایسادی؟

تیام: باش ولی ترگل قبلش میخوام یه کمکی بهم بکنی

__جانم داداشی بگو چه کمکی؟؟

تیام: نسترن باهام قهر کرده جواب تماس و پیام هامو نمیده دارم میمیرم بیا باهم اشتهی مون بده.

__خدانکنه داداشم ولی چرا قهر کرده؟

تیام: چون سرش داد زدم تقصیر خودشه

بی اجازه ام رفته بازار تو بازار هم یه پسره می افته دنبالش منم نسترن دعوا کردم اونم قهر کرده ابجی باهام اشتهی میدی؟؟

__چشم داداش با غیرتم حتما اشتهی میدم.

(تیام با حالت خوشحالی گفت)

تیام: مرسی گلم پیش به سوی اشتهی کنون.

بعد هم تیام حرکت کرد سمت خونه نسترن

تو راه به نسترن زنگ زدم که آماده باشه دارم میام دنبالش بریم بگردیم اونم قبول کرد

تیام هم از این کارم خوشحال شد چون می تونست با نسترن حرف بزنه

۴دقیقه بعد خونه ی نسترن رسیدیم بهش تک زدم تا بیاد پایین

بعد از ۱دقیقه نسترن اومد با دیدن تیام اخماش تو هم شد و خواست برگرده بره تو خونشون که صداش کردم و ایسه و خودمم از ماشین پیاده شدم

__نسترن اجی

نسترن: هابگو

چته؟ چرا داری میری بیا برو سوار شو

نسترن: من نمیام هر وقت تنها خواستی بری میام با تیام نمیام.

نسترن یعنی تو تیام دیگه نمی خوای؟؟

نسترن تا این حرف منو شنید حالت صورتش این یه میت شد و به پ ت پ افتاد.

#پارت 71

(تو دلم به نسترن قهقهه ای سردادم و گفتم خوب وقتی دوشش داری غلط می کنی ناز کنی)

نسترن: ن نه نه من دوشش دارم عاشقشم

پس بیا داداشم درک کن غیرتیه تو رو دوست داره نمی خواد تنها جای بری

دستمو جلوش گرفتم گفتم :

بریم ابجی گلم

دستشو گذاشت تو دستم

نسترن : باش بریم گلم

با هم رفتیم سوار ماشین شدیم به نسترن گفتم جلو بشینه منم عقب نشستم

تیام : سلام خانوم ستاره ی سهیل نه جواب تلفن رو میدید نه پیام رو چه عجب روی شما به جمال ما روشن شد

نسترن : علیک سلام خودت میدونی واسه چی جواب نمیدم

تیام : اره میدونم چون غیرت دارم نمی خوام عشقم تنها بره و بعد یه اشغال بی افته دنبالش نسترن درک کن مردم غیرتم اجازه نمیده ببینم یه اشغال یه عوضی دنبال ناموسم بی افته.

نسترن : اره ببخشید حق با تو معذرت می خوام منو می بخشی تیام؟

تیام : اره مگه میشه عشقمو نبخشم

با دیدن عشق تیام و نسترن باز حسادت کل وجودمو فرا گرفت و بعضی بدی تو گلو قرار گرفت .

ولی زشت بود بخوام جلو تیام ونسترن گریه کنم بعضمو به هزار زور قورت دادم و روبه تیام کردم وگفتم

_داداشی لاو ترکوندن بسه دیگه بریم دور دور

تیام : چشم ابجی کجا بریم؟

بریم بام

تیام : چشم

#پارت 72

تنها جای که ارومم می کنه فقط بام تهران بود

تیام حرکت کرد تو طول راه هیچکدوممون حرف نزدیم.

نیم ساعت تو راه بودیم که رسیدیم.

با تیام نسترن از ماشین پیاده شدیم و رفتیم بالا

از اون بالا کل تهران زیر پامون بود(باید برید و ببینیدواقعا زیباست عکس های بام تهران رو براتون میزارم دوستان گلم).

منو تیام و نسترن رفتیم رو یه صندلی نشستیم و نگاه به اون همه زیبایی خدا می کردیم

هوفکر م کشیده شد سمت اریا که تو مهمونی چقدر باهام سر سنگین بود جز سلام و اون حرفایی که قبل رفتن زد دیگه باهام حرفی نزد نمیدونم چرا دوست داشتم اریا دوسم داشته باش عاشقم باش وبهم توجه کنه به این فکر خودم پوزخندی زدم چه خیال خامی اریا و عشق عمراً

هی خدا هر چی حکمتته همون بشه راضیم به راضی خودت .

باصدای نسترن به خودم اومدم

نسترن:ترگل ترگل کجایی تو دختر چرا حواست نیست

__جانم اجبی ببخش توفکر بودم جان بگو

نسترن : می خوام یه سوال بپرسم؟؟

__بپ...صبرکن ببینم تیام کجا رفت؟

با دست اشاره کرد به چند نفری که تیام کنار اون ها ایستاده بود.

نسترن : دوستاشو دید رفت پیششون شما اون موقع تو هیروت بودید حالا اجازه هست سوال مو بپرسم؟

__اوهوم بپرس

نسترن:اون شب یادته که بهم زنگ زدی گریه می کردی گفتم چی شده گفتی فردا بیا ببینمت تا بهت بگم فرداشم که با اقاتون قرار گذاشتی من اومدم و ازت پرسیدم ولی جلوی اون جواب ندادی الان بگو چرا گریه می کردی اجبی گلم فدات بشم؟

با حرف نسترن باز غم دنیا تو دلم نشست اره من باید با یکی درد و دل کنم آگه همه درد هامو تو دلم نگهدارم میمیرم باید بگم و خودمو خالی کنم بعضی بدی توگلم نشسته بود ولی با همون بعضی شروع کردم به حرف زدن....

#پارت73

از همه چی گفتم از این ازدواج اجباری از بخت سیاهم از همخونه بودن و چندماه بعدش طلاق از رفتار های اریا از دعواکردنش با ارتام و تهمت های که به ناحق بهم زده شد همه رو گفتم از این که همه چیز رو به یه نفر گفتم و درد و دل کردم احساس سبکی می کردم

نسترن : الهی من فدات بشم ابجی گلم گریه نکن گریه نکن عزیزدلم من که نمردم خودم کمکت می کنم هر وقت به کمک نیاز داشتی من هستم من در بست نوکرتم و پشتتم عزیزدلم

نسترن سفت بغل کردم و باگریه گفتم :

__ تو بهترین ابجی دنیای مرسی که به حرفام گوش کردی مرسی که هستی

نسترن:چاکر ابجی خودمم هستم گلم

__قربونت برم عزیزم

باصدای تیام ده متر از جام پریدم

تیام : اینجا چه خبره ابجی من چرا چشمات بارونیه ها؟

نسترن:هیچی یاد یکی از همکلاسی هامون افتادیم که چند سال پیش تصادف کرد و مرد بعد توچرا بیهویی اومدی زهرم اب شدم

تیام : اها اخی ببخشید که ترسوندمتون.

نسترن : خواهش.

تیام : ابجی گلم اشکاتو پاک کن عزیزم

باحالت مظلومی که دل همه رو میبره گفتم:

__چشمم عزیزدلم.

۳ساعت اونجا موندیم و برگشتیم خونه

مامان و بابا و نازگل داشتن فیلم نگاه می کردن بهشون سلام کردیم

_ سلام به اعضای خانواده ی عزیزم خوبید؟

مهران خان: سلام دخترم خوش گذشت تیام کجاست؟

_اره خیلی خوش گذشت جاتون خالی تیامم ماشین داره میبره تو پارکینگ

#پارت74

فاطمه خانوم: سلام دخترم برو لباس هاتو عوض کن برات شام بکشم

_ مرسی مامان سپرم می خوام بخوابم فقط

نازگل: سلام ابجی گلم می شه نخوابی کارت دارم

_ باش گلم بیا تو اتاقم

رفتم بالا نازگل هم پشتم اومد

با نازگل با هم وارد اتاق شدیم نازگل در اتاق رو بست و

نشستم رو مبل نازگل هم رو تختم نشست سرش پایین بود.

_ جونم گلم بگو ابجی کوچولوم.

نازگل : ابجی یه چیزی بگم ناراحت نمی شی؟

_ نه ابجی گلم بگو

باحالت خجالتی گفت:

نازگل: ارتین بهم گفته دوسم داره و می خواد یه مدت با هم باشیم بیشتر همو بشناسیم اومدم ازت کمک بگیرم ببینم باهاتش باشم یا نه؟؟

از حرفاش تعجب نکردم چون نگاه های تو مهمونیش رو ترگل رو حدس زده بودم والان حدس به واقعیت تبدیل شده بود

_تو هم دوشش داری؟

یه خورده پ ت پ کرد و سرشو با شرم انداخت پایین و جواب داد

نازگل:اره دوشش دارم

همین که جواب سوال موداد لپاش گل انداخت

رفتم کنارش نشستم و کشیدمش تو بغلم

_فدای خجالت کشیدنت بشم گلم باهاتش باش اگه دیدی به درد زندگی می خوره و لیاقت تو رو داره بهش بگو بیاد خواستگاریت
مرسی از اینکه منو در جریان گذاشتی عزیزدلم

نازگل : اجی خیلی دوستت دارم بهترین اجی دنیای عشقمی.

_قربونت برم عزیزم منم دوستت دارم شیطان حالا هم دیگه پرو نشو برو می خوام بخوابم شیطان خانوم

نازگل:چشم عزیزدلم قربونت بشم خوب بخوابی گلم شبت خوش بابای

#پارت75

_شب تو هم خوش عزیزم بای.

نازگل از اتاقم رفت بیرون منم لباس هامو با یه تاپ شلوارک قرمز عوض کردم و دراز کشیدم رو تخت گرم و نرمم

رفتم تو فکر ارتین و نازگل چه به هم میان

هی خدا همه با عشق زندگیشون شروع می کنن ولی من چی باید نقش بازی کنم که مثلا دوشش دارم عاشقشم و خوشبختم خدایا
چرا تقدیرم این جور شد؟

همین جور که تو فکرم غرق شده بودم و با خداحرف می زدم چشم سنگین شدن و خواب منو توآغوش پرامنش گرفت

ساعت ۰۰ : 7 با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم

وای اول صبح کیه که زنگ زده منو بیدار کرده اح

بی حوصله تماس رو وصل کردم

__هاکیه؟

اریا:ها کیه چیه دختر مگه در خونه است بعدم اول سلام دوم آماده شوساعت ۸ میام دنبالت.

با صدای اریا سیخ سرجام نشستم وای خدا ابروم رفت جلو این مرتیکه سه نقطه چه سوتی دادم دستش ای ترگل الهی بمیری ننه بابات از شرت راحت شن خاک ت

وسرم.

از دست خودم که جلو اریا سوتی دادم عصبی بودم با حالت عصبی گفتم :

__سلام ببخشید چرا باید ساعت ۸ آماده باشم؟مگه خبریه ساعت۸؟

اریا : وای خدا دختر چقدر تو خنگی خوبه دیروز هم بهت گفتم تو مامانم و چندنفر دیگه واسه تمیز کردن خونه و چیدن اساس برید.

وای من چقدر خنم که یادم رفت ناسلامتی فردا عروسیمه.

بهنترگوشی قطع کنم تاسوتی بیشترندادم.

__اهان باش من میرم آماده شم کارنداری؟

اریا : نه خداحافظ

__خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و شروع کردم با خودم حرف زدن فحش دادن به خودم.

خاک تو سرم ابروم رفت حتی اری افهمیدخنم خدا لعنتم کنه خدا قورباغه ام کنه خدا ازدهای دو سرم کنه

همین جور که داشتم فحش به خودم میدادم بلندشدم برم آماده شم تا اون مرتیکه سه نقطه نیومه

#پارت76

رفتم دستشویی و عملیات واجبه رو انجام دادم و در اومدم

حوصله حموم نداشتم

رفتم سمت کمد یه مانتو شلوار قهوه ای پارچه ای تنم کردم و یه رو سری شکلاتی هم سرم کردم کفشای عروسکی شکلاتی رنگ مو پام کردم

کوله مو از تو کمد در اوردم و یه شلوار اسپرت راحتی مشکی با یه تونیک سفید گذاشتم تو کوله ام با مانتو شلوار همیشه خونه تمیز کرد

ارایش نکردم فقط برق لب زدم کوله مو گوشیم رو داشتم و

از اتاقم رفتم بیرون رفتم توسالون.

مامانم مثل همیشه تواشپزخونه بود رفتم پیشش

_سلام و صبح بخیر به تموم هستی خودم

فاطمه خانوم:سلام صبح تو هم بخیر گلم کجاشال و کلاه کردی؟

_قرار اریا و مادرجون بیان بریم خونمون تمیز کنیم و اساس ها رو بچینیم.

فاطمه خانوم:اها بیا بشین صبحانه تو بخور عزیزدلم

_چشم فقط مامی جونم برام یه فنجون قهوه میریزی البته ببخشیدا آگه میشه تلخ باش.

فاطمه خانوم:باش عزیزدلم.

صبحانه رو خوردم و تا تموم شدن صبحانه اریا و مادرجون هم اومدن دنبالم رفتم.

توماشین نشسته بودم و داشتم به مردمی که در رفت و آمد بودن نگاه می کردم که با صدای مادرجون از نگاه کردن به مردم دل
کندم و نگاه مو به مادرجون دوختم

دریاخانوم: ترگل دخترم

_جانم مادرجون

دریاخانوم: عزیزم با خودت لباس راحتی آوردی؟؟

_اره مادرجون اوردم.

دیگه مادرجون حرفی نزد اریا هم که کلا ساکت بود.

یه نگاه تو ایینه ماشین کردم دیدم اریا داره بهم نگاه میکنه تا فهمید متوجه نگاه هاش شدم روش برگردوند.

#پارت 77

نمیدونم چرا با این کار اریا دلم گرفت نمیدونم چرا الان دلم میخواست اریا باهام حرف بزنه بهم توجه کنه ولی خیال خامی بیش
نیست

توفکر بودم که توقف ماشین منو به خودم آورد یه نگاه به بیرون کردم

کنار یه برج ۱۷ طبقه و ایستاده بودیم از ماشین پیاده شدم مادرجون و اریا هم بعد من پیاده شدن

رو دیوار بزرگ برج نوشته بودن برج کوروش

اریا: به چی زل زدی بیا بریم تو

_هیچی داشتم اسم برج رو می خوندم راستی مادرجون کجارت؟

اریا: همون موقع که تو تو هیروت بودی مامان رفت بالا بیا بریم

_ اها باش بریم

با اریا رفتیم تو حیاط برج بعد هم طرف اسانسور.

سوار اسانسور شدیم.

اریا طبقه دوازده رو زد

پس خونه مون طبقه ی دوازده است

وای آگه یه روز اسانسور خراب بشه دوازده تا پله حتی فکر کردن بهش وحشت انگیز

باصدای خانمی که اعلام می کرد طبقه دوازده از فکر و خیال در اومدم

در واحد باز بود فکر کنم مادر جون باز گذاشته بود

با اریا رفتیم تو خونه.

وایی چه خونه ی خوشگلی یه خونه حدود ۲۰۰ متر و شیک فقط وسایل هاچیده بشن خونه همیشه عروسک ۳ تا اتاق داشت رفتم تو یکی از اتاق ها لباس هامو عوض کردم

شروع کردیم به کار کردن و تمیز کاری اریا هم ۳ تا زن و دو تا مرد آورده بود برای کمکمون خودشم پیش مون موند و کمکمون کرد.

بلاخره بعد از ۷ ساعت کار تموم شد

__اخ اخ کمرم دیگه کمر نمیشه واسم وای ننه

اریا : چته اخ اوخ راه انداختی کاری که نکردی

__پس عمه ی محترمت مثل کوزت کار کرد بعد من کار نکردم یا تو ماشالا شما فقط دستور می دادین

#پارت 78

اریا: اول اینکه عمه ندارم دوم من مردم دیگه باید دستور بدم

__ایش خود شیفته

اریا: همین که هست می خواد خوشت بیداد می خواد نیاد

اصلا خوشم نمیاد

اریا : نیاد به درک

دریا خانوم: دعوا نکنید بلندشید بریم خونه دخترم تو هم فردا ساعت ۸ باید بری ارایشگاه بریم خونه تا استراحت کنیم

چشم مادر جون

از خونه زدیم بیرون

تا پامو تو ماشین گذاشتم خوابم برد

با احساس اینکه یکی داره صدام میزنه بیدار شدم مادر جون بود.

دریا خانوم: دخترم رسیدیم خونتون گلم برو استراحت کن معلومه خیلی خسته شدی.

باحالت خواب الودگتم:

بفرمایید خونه

دریا خانوم: مرسی دخترم باش یه وقت دیگه الان خسته ام می خوام برم بخوابم

باش چشم کار ندارید؟؟

دریا خانوم: نه عزیزم

اریا : نه برو فقط فردا تنها نری ارایشگاه خودم میام دنبالت.

چشم خدا حافظ

اریا : خداحافظ

دریاخانوم:خداحافظت عزیزم.

از ماشین پیاده شدم و رفتم در حیاط باز کردم رفتم تو خونه مامان و بابا و نازگل تو سالن بودن داشتن خریدهاشون رو نگاه می کردن وقتی منو دیدن....

فاطمه خانوم:سلام دخترم بیا خریدهامون نگاه کن

م

هران خان : سلام عزیزم

نازگل : سلام ابجی بیا ببین لباس واسه فردا عروسیت گرفتم خوشگله؟

_سلام به همگی من فعلاخستم و فقط می خوام بخوابم باش فردا لباس هاتون تو تنتون میبینم فعلاشب همگی خوش.

رفتم تو اتاقم

بدون تعویض لباس دازکشیدم رو تخت و مثل خرس های قطبی خوابم برد خواب چیه بی هوش شدم

#پیارت79

ساعت ۶ صبح با سر و صدای مامان و نازگل از خواب نازم بیدار شدم از رو تخت بلند شدم و رفتم دستشویی دست و صورت مو شستم

بعدهم رفتم روبه روی ایینه میز آرایشموهای جنگلی شد مو شونه زدم از اتاق رفتم بیرون.

مامان و نازگل تو سالن نشسته بودن و بلند بلند صحبت می کردن

_سلام صبح بخیر چه خبرتونه شما ها چرا بلندبلند صحبت می کنید؟؟

فاطمه خانوم: سلام صبح شما هم بخیر عروس خانوم این نازگل منو عصبی می کنه بهش میگم این لباس رو بپوش پوشیده تره ولی اون می خواد لباسی بپوشه که فقط نیم متر پارچه کار برده بیا خودت بشین باهات حرف بزن شاید از خر شیطان بیاد پایین منم برم صبحونه رو آماده کنم.

نازگل : عه مامان گیرنده عروسی خواهرم می خوام این لباس بپوشم.

فاطمه خانوم: می بینی دست بردار نیست.

__ مامان جونم شما برید به کارتون برسید من باهات حرف میزنم.

فاطمه خانوم: باش دخترم

مامانم رفت تو اشپزخونه منم رفتم کنار ترگل نشستم

__ ابجی چرا می خوای این لباس بپوشی گلم؟

نازگل : خوب ابجی راستشو بخوای دلم می خواد ارتین محوم بشه عشقش به من بیشتر بشه می خوام تو جشنتون فقط چشمش به من باشه

__ دیونه اگه تو این لباس رو بپوشی نه تنها عاشقت نمی شه تازه اشم ممکنه واسه ی همیشه ولت کنه

نازگل باحالت ترس و تعجب پرسید

نازگل : نه من بدون ارتین نمی تونم اصلا چرا ولم کنه؟

__ چون اگه این لباس رو بپوشی کل بدنت رو نامحرم ها میبینن اونم مرد و غیرت داره با خودش فکر میکنه تو ه*ز*ز*ه*ا*ی*دوست داری در موردت همچین فکری روکنه؟

#پارت 80

نازگل با حالت ترس گفت :

نازگل : نه نه نه ابجی دلم نمی خواد کسی همچین کلمه ای بهم بگه یا در موردم بخواد همچین فکری کنه

منو تو بغلش گرفت و باگریه گفت:

نازگل : ابجی ممنون که هستی ممنون که راهنمای منی ممنون که نمی زاری کار خطایی انجام بدم ابجی دوستت دارم از خدا ممنونم که تو رو دارم دنیامی ابجی.

_قربونت برم وظیفه ام این چه حرفیه منم دوستت دارم خواهر کوچولوم اشک هاتو پاک کن تا مامام نیومده آگه اشک هاتو ببینه سکنه می کنه میدونی که چقدر دوسمون داره هر چیزی هم بگه به صلاح خودمون حرف میزنه تو هم به حرفاش گوش کن باش عزیزم.

نازگل : چشم ابجی قول میدم دیگه به حرف مامانی گوش کنم.

_افرین عزیزدلم حالا هم بلندشو بریم صبحونه بخوریم که ساعت 8نوبت ارایشگاه دارم راستی می خوامی باهام بیای همون ارایشگاهی که من میرم؟

نازگل : اخ جون اره میام

از لپش به بوس گرفتم وگفتم :

_فدای ابجی گلم بشم یه دونه ابجی که بیشتر ندارم عشقم.

نازگل : عاشقتم ابجی

_چرا دروغ میگی

نازگل : هان دروغ چه دروغی؟

_یعنی تو عاشق منی و عاشق ارتین نیستی یعنی؟؟

نازگل به حرف من فهقه ای سرداد و گفت:

نازگل: ابجی میکشمت سکنه ام دادی بعد هم عاشق تو شدم و هم عاشق ارتینم

_ اهان اونم عاشقته؟

#پارت 81

نازگل:اره ابجی حاضره جونشو بهم بده

خواستم جواب نازگل رو بدم که با دادی که مادرم زدحرف تودهنم گچ شد(خخخخخ خودش ساخته مردم میگن ماسیداین میگه گچ شد چه میشه کرد که ترگل قصه ما شیطونه)فکرکنم شلوارمم خیس کردم

فاطمه خانوم : شما جایی اینکه دل و قلوه بگیرید بیاید صبحانه بخورید که برید ارایشگاه نازگل واسه تو هم نوبت گرفتم پیش ارایشگاهی که خودم می خوام برم.

_ چشم مادرم الان میایم چرا داد چرا خشونت کلم بعد هم نازگل با من میاد ارایشگاه باش عزیزم

فاطمه خانوم:باش دخترم مشکلی نداره عزیزم حالا پاشید بیاید صبحانه بخورید تا دوباره داد نزدم.

منونازگل همزمان گفتیم :

_ چشم مامان خانوم.

مامان از تل پارتی ما چشاش شده بودن قد کاسه

_ چته مامی جونم؟

فاطمه خانوم:قبلا هماهنگ کرده بودید؟

باحرف مامان قهقهه مون رفت هوا

فاطمه خانوم:رو آب بخندید بیاید صبحانه

_ چشمممم کلم روز عروسیمه نزن ما رو

فاطمه خانوم:چشم سفید

باز قهقهه ی منو ترگل به هوا رفت

فاطمه خانوم:نگاه تو رو خدا دو تا وروجک چه جور دارن به من می خندن من میرم تو اشپزخونه خواستید بیاید صبحانه بخورید.

_چشم گلم الان میایم.

مامان رفتم تو اشپزخونه.

منونازگل هم از خندیدن دست کشیدیم چون آگه ادامه می دادیم حتما به کتک درست و حسابی از مامان می خوردیم والا مادر ما که تعادل اعصاب نداره

نازگل : ابجی بریم صبحانه تا ما رو به درک نفرستاده

_اره اره بریم

بانازگل رفتیم تو اشپزخونه.

درحال خوردن صبحانه بودیم که صدای تیام اومد.

تیام : سلام و صبح بخیر به همگی بخصوص عروس خانوم

#پارت 82

_سلام صبح تو هم بخیر داداشی

فاطمه خانوم:سلام صبح بخیر پسر مامان بیا بشین صبحانه تو بخور

نازگل : سلام داداشی صبحت بخیر

تیام : اخ تیام به فدات اجی کوشولوم

نازگل با ح

د

الت ناز داری گفت:

نازگل : خدانکنه داداشی

منم باحالت قهرگفتم :

_منم می خوام

تیام : ای جونم ناراحت نباش فدای تو هم می شم عروس خانوم کوچولو

_عه من کوشولو نیستم.

تیام : واسه من هستی

باحالت حرصی گفتم

_نیستم

تیام باحالت خون سردی گفت

تیام : هستی

با داد مامان منو تیام خفه شدیم

فاطمه خانوم:خفه شید دیگه اول صبحی

تیام:وا مامان تازگی ها بی اعصاب شدی

با حرف تیام منو نازگل قهقه ای سرداددیم ولی با چشم غره مامان خفه شدیم ویی هیچ حرفی شروع به خوردن صبحانه کردیم

صبحانه خوردنم تموم شد

از مامان تشکر کردم و رفتم تواتاقم تا حموم کنم.

حموم ۴۵ دقیقه طول کشید

از حموم در اومدم لباس های که از قبل آماده کرده بودم تنم کردم یه شلوار سفید تنگ با یه مانتو تنگ و کوتاه

#پارت 83

بعد از تموم شدن کارم اریا هم رسیده بود منو ترگل باهم رفتیم پایین

سوار ماشین اریا شدیم اریا ماشین به حرکت در آورد

بعد از ۱۵ دقیقه رسیدیم به ارایشگاه مورد نظرمون

اریا : ساعت ۸ میام دنبالت نازگل خانوم شما هم ارتین میاد دنبالتون

_باش

نازگل: باش چشم

اریا : کارنداری؟

_نه برو خداحافظ

اریا : خدانگهدار.

بعد از رفتن اریا

منونازگل هم از پله های ارایشگاه رفتیم بالا و وارد ارایشگاه شدیم.

خانوم ارایشگر : سلام بفرمایید

_سلام از طرف خانوم ستایش میایم

خانوم ارایشگر : بله خوبی عزیزم کدومتون عروس هستید؟

_مرسی.بنده عروسم

خانوم ارایشگر : باش گلم برو اتاق کناری و شما که همراهش هستید اینجا باشید تا شاگردم بیاد و شما رو درست کنه.

نازگل : باش چشممم

من رفتم اتاق کناری .

رو یه صندلی که کناریه ایینه بزرگ بود نشستم.

خانوم ارایشگر اومد و گفت

خانوم ارایشگر : اسمت چیه گلم؟

_ترگل هستم.

خانوم ارایشگر : خوشبختم عزیزم منم سمانه هستم.

_خوشبختم سمانه جان

سمانه : فدات عزیزم بلند شو بیا رو این صندلی بشین.

رفتم رو صندلی که سمانه گفته بود نشستم و شروع کرد به بند انداختن صورتم و اصلاح کردن ابرو هام

بعد از اتمام اصلاح صورت و ابرو هام

شروع به ارایش کردن صورتم کرد

فکر کنم ۴ ساعت می شد که داشت ارایشم می داد

سمانه : عزیزم بلندشو لباس تو بپوش.

__چشم ولی می شه قبلاًش خودمو تو آینه نگاه کنم؟

سمانه : نه عزیزم تا تموم نشدن کارت اجازه نمیدم خودتو ببینی چون می خوام سوپرایزشی ولی ماشالا خوشگل بودی ولی حالا با این ارایش خوشگلتر هم شدی

__مرسی عزیزم چشات خوشگل می بینن

دیگه حرفی بین من و سمانه رد و بدل نشد فقط به کمک سمانه لباس عروس مو تنم کردم

(دوستان عکس لباس عروس ترگل رو براتون می زارم)

لباس که تنم کردم باز نشستم رو همون صندلی .

سمانه اومد و شروع کرد به اتو کشیدن موهام و مدل دادنشون.

از بس که موهامو می کشید سرم به درد اومده بود ولی چاره ای نداشتم باید تحمل می کردم

نمیدونم چند ساعت طول کشید تا کارش تموم شد و رضایت داد که دست از سر موهام برداره.

سمانه : خوب عزیزم تموم شدی فقط کفش هاتو پات کن و بیا جلو آینه به خودت نگاه کن ببین چه خوشگل شدی خوشگل نه فرشته شدی

__راست میگی خوب شدم سمانه جون؟

سمانه : آره عزیزم ماه شدی حالا کفش ها تو بده تا کمک کنم پات کنی.

باکمک سمانه کفش هامو هم پام کردم.

بلندشدم که برم جلو ایینه به خودم نگاه کنم که با صدای جیغ یه زن سرجام خشک شدم

نگاه مو به سمت صدا کش دادم و این که مادرجون(دریاخانوم)

#پارت85

دریاخانوم:وای عروسم چه ماه شدی ماشاالله ماشاالله

_مرسی مادرجون.

مادرجون اومد سمت مو پیشونیمو بوس کرد و اروم درگوشم گفت :

دریاخانوم:وای بر دل اریا فکرکنم امشب جلو همه قورنت بده

بحارف مادرجون از شرم سرخ شدم و سرمو انداختم پایین و گوشه ی لب موبه دندون گرفتم

دریاخانوم: فدای اون شرم و حیات بشم من عروس گلم

_خدانکنه مادرجون.

سمانه : خانوم ستایش عروس خوشگلمون ول کنید تا بره خودشو ببینه.

مادر جون به سمانه چشمی گفتم رو به من کرد گفت:

دریاخانوم:برو ببین چه عروسکی شدی

بعد حرف مادرجون رفتم سمت ایینه خودمو تو ایینه دیدم اصلا باورم نمی شد این خودمم وای چه خوشگل شده بودم سایه ی چشامو قهوه ای کرده بود و یه خط چشم دنبال دار قشنگ برام کشیده بود و مژه های که مصنوعی بودن ولی خیلی چشامو خوشگلتر کرده بودن و رژگونه قهوه ای و رژلب قهوه ای آرایش مات زده بود واسم عجب جیگری شده بودم ولی..

با یاد اوری اینکه این ازدواج فقط به ازدواج صوریه غم دنیا تو دلم نشست وای خدا چی می شد این ازدواج صوری نبود تا منم
الان شاد می بودم

با صدای نازگل دست از افکارم کشیدم

نازگل: ابجی شبیه فرشته ها شدی

_وروجک تو که خوشگل تر از من شدی

نازگل : واقعا راست میگی ابجی؟

_اره گلم خیلی خوشگل شدی

سمانه : ترگل جان اقاد امد اوامده

#پارت86

_باش گلم

رو به مادر جون کردم و گفتم :

_مادرجون شما با ما بیاید

دریاخانوم: نه عروس گلم اقا داریوش (پدراریا) دم در هستن با اون میرم.

_باش مادرجون

مادر اریا از اریشگاه رفت بیرون

نازگل اومد طرفم

نازگل : ابجی

ترگل

__جونم ابجی کوچولو

نازگل : ارتین اومده دنبالم اجازه هست با اون برم؟

__اره عزیزم اشکال نداره

بعد از زدن این حرفم خم شدم و از لپش به بوس گرفتم

نازگل : مرسی ابجی گلم

سمانه : ترگل جون بیا برو دیگه زیر پای شوهرت علف سبز شد دختر

__اشکال نداره به خورده معطلی که به جایی بر نمی خوره

سمانه : دختر شیطون برو

__چشم من رفتم

باکمک نازگل رفتیم طرف در ورودی ارایشگاه

در ارایشگاه باز شد و قامت اریا نمایان شد

وای خدای من چه تییی زده بود چه خوشگل شده بود

یه کتک و شلوار مشکی با پیراهن سفید و کروات سفید خاکستری چقدر جذابش کرده بود از اینکه اریا شوهرم بود دلم غنچ رفت
لامصب بس که خوشگله

اریا اومد جلو و بعد اریا فیلمبردار اومد

اریا سرشو بلند کرد وقتی منو دید با نگاه حیرت زده بهم زل زده بود بهم

بعد ۵ دقیقه نمیدونم چرا یهو چشاش رنگ بی تفاوتی گرفت و دست گل رو بهم داد و اومد دستمو تو دستاش گرفت و بردم سوار ماشینم کرد

نمیدونم چرا با نگاه اریا باز دلم شکست و گلوم بعض بدی احاطه کرد

اب دهنمو قورت دادم تا بعضم سر باز نکنه

لعنت به من چرا همچین شدم بایدم هم بهم بی تفاوت باش چون این ازدواج صوریه و منو دوست نداره

خدایانمیدونم چرا دوست داشتیم الان که منو می دید دوست داشتیم بهم میگفت خیلی خوشگل شدی

وای خدا نکنه نکنه نه نه اشتباه من علاقه ای بهش ندارم خدایا فکر کردن بهش هم ترس داره آگه واقعا عاشقش باشم چی بعد که ولم کنه چه خاکی تو سر خودم کنم

وجی جون : چنه دختر قویی باش عشق چیه بیخیال

_اره اره راست میگی عشق چیه مرسی وجدان جونم

وجی جون:قابلی نداشت من برم یه جفت برای خودم پیداکنم

_خاک تو سر هیزت بای

##پارت 87

تو حال و هوای خودم بودم که اریا سوار ماشین شد یه نگاه گذرا بهم کرد و ضبط ماشین روشن کرد و حرکت کرد.

بعد ما ماشین اقا جون(بابای اریا) و ارتین حرکت کردن و ارتین پشت سر هم بوق میزد.

بعد از ۲۰ دقیقه به خونه اقا جون رسیدیم

اریا اومد در ماشین برام باز کرد و کمک کرد تا پیاده شدم بعد در ماشین و بست و اومد دستمو گرفت و رفتیم طرف مهمون ها به همه سلام کردیم و همه بهمون تبریک می گفتن

رفتیم سمت جایگاه مون که مطعلق به ما بود نشستیم.

بعد از ۲۰ دقیقه نازگل و دوستش نازنین با به تور او مدن سمت مون نسترن هم با دو تا کله قند او مد

نازنین و نازگل تور رو گرفتن نسترن هم قند می سابید

داشتیم به مهمان ها نگاه می کردم که عاقد رو دیدم وارد اتاق شد و نشست رو صندلی بعد از ۵ دقیقه عاقد شروع کرد به خوندن خطبه ی عقد

دوشیزه مکرمه سرکار خانم ترگل سماواتی ایا به بنده وکالت میدهید شمارا به عداقای اریا ستایش در بیاورم؟ ایا بنده وکیلیم؟

نسترن از اون ور گفت : عروس رفته گل بچینه

و باز عاقد برای بار دوم خطبه رو جاری کرد

این سری نازگل گفت :

نازگل : عروس رفته گلاب بیاره

عاقد برای بار ۳ خطبه رو جاری کرد

این سری نازنین جون گفت : عروس زیرلفظی میخواد

مادرجون(مادر اریا)او مد جلو به جعبه بهم داد وقتی در جعبه رو باز کردم دهنم وا موند به گردن بند الماسی که در جعبه بود خیره بودم وای که چقدر خوشگله باصدای عاقد به خودم اوادم

عاقد : دخترم اگه گلنتو چیدی گلابتم آوردی زیر لفظی تو گرفتی ایا بهم وکالت میدی به عقد اقا داماد گل درت بیاورم وکیلیم؟؟؟

__ با اجازه ی پدر و مادرم و بزرگ تر های مجلس بله

بعد از بله دادن من نوبت اریا بود

چشمم خورد به اریا که با سردی داشت نگاهم می کرد هه چه انتظار دیگه ای می شد از ش داشت

اریاهم بله گفت و همه برامون دست و هلله کشیدن و یکی یکی میومدن تبریک میگفتن و کادوشون رو می دادن

#پارت 88

ساعت یک شب بود که دیگه مراسم تموم شد و سوار ماشین شدیم

بعد ماشین ما ماشین ارتین و تیام و اقاجون (بابای اریا) و بابام (پدترگل) بود

بعد از نیم ساعت به خونمون رسیدیم

مامان و بابا و مادرجون و اقاجون و ارتین و نازگل و تیام و نسترن از ماشین هاشون پیاده شدن و اومدن سمت من و اریا

اول مادرجون و اقاجون اومدن.

مادرجون منو بغل کرد

دریاخانوم: خوشبخت شی عروس گلم

به حرف مادرجون تودلم پوزخندی زدم منو خوشبختی

بعد مادرجون اقاجون اومد و پیشونیم و بوس کرد و واسم ارزوی خوشبختی کرد نمیدونن این ازدواج صوریه و خوشبختی درش نقش نداره

مادرجون و اقاجون اریا رو هم تو بغل گرفتن و ارزوی خوشبختی برایش کردن و ازش خواستن مواظب من باشه و اریا در جواب پدر و مادرش به یه چشم بسند کرد

بعد هم مامان بابای خودم اومدن و همون حرف ها رو به منو اریا زدن ولی در این تفاوت که مادرم مثل ابر بهار برام گریه می کرد اشک شوق می ریخت

مادر بیچاره ی من فکر کرده خیلی خوشبختم هی خدا

بعد هم ارتین و نازگل و تیام ونسترن اومدن

با همه خداحافظی کردیم و رفتیم تو خونه

وارد سالن که شدیم اریا بی تفاوت از کنارم گذاشت و رفت تو اتاقش

منم رفتم تو اتاقم

درکدم و باز کردم و یه ساپورت و یه تونیک واسه خودم برداشتم که برم حموم

دلم نمی خواست تاموقعی ک

ه کنار اریا هستم منو با تاپ شلوارک ببینه

وارد رختکن شدم و با هزار بدبختی تونستم زیپ لباس مو بازکنم و برم حموم

#پارت89

حموم 1ساعت طول کشید

از حموم در اومدم و لباس هامو تنم کردم موهامم با حوله بستم تاخشک بشه چون اصلا حال سشوار کشیدن موهام نداشتم

از اتاق زدم بیرون خیلی گرسنه بودم اخه تو مراسم از ناراحتی نتونستم چیزی بخورم رفتم تو اشپزخونه

در یخچال رو باز کردم و پنیر و خیار و نون واسه خودم در آوردم گذاشتم رو میز

داشتم خیارها رو پوست می‌کنم که صدای اریا رو شنیدم

اریا : هرچی واسه خودت درست می‌کنی واسه منم درست کن

می‌خواستم باهات لج کنم ولی بعد دلم برات سوخت چون اونم مثل من چیزی نخورده بود

_باش

اریا : تو سالن نشستم هر وقت آماده شد صدام کن

چقدر پروی این بشر ایش

_باش امردیگه

اریا : امر دیگه ای نیست

همون موقع کارم از پوست کندن خیار و قاچ کردنشون تموم شد

_بهتر نری چون کارم تموم شد

اریا:وا مگه چی درست کردی که زود تموم شد؟؟

چیزی درست نکردم نون و خیار و پنیر

اریا : خوب به چیز دیگه درست می کردی همه چیز تو یخچال بود که

بچه پرو فکر کرده من نوکر باباشم

یه نگاه به ساعتت کن

اریا : چرا؟

تو نگاه کن

یه نگاه به ساعت گوشیش کرد و گفت :

اریا : خوب ساعت ۲۰ : ۲ واسه ی چی؟

#پارت 90

خوب ساعت ۲۰ : ۲ من نوکر باباتم که واست چیز دیگه ای درست کنم بیا بیا همین بخور که شاید فردا همین هم گیرت نیاد

اریا: نوکر بابام نیستی ولی نوکر من هستی

و بعد اومد و رو صندلی پشت میز نشست

اش به همین خیال

باش

همون طور که داشت واس خودش لقمه می گرفت گفت :

اریا : خواهی دید

می بینی

اریا : حالا می خوام تا صبح اونجا ایسی و کل کل کنی و از گرسنگی بمیری بیا بخور دیگه

ایش

اریاهیچی نگفت و منم دهنم و بستم نشستم رو صندلی و شروع کردم به خوردن

بعد از ۱۵ دقیقه دست از خوردن کشیدم و اریا همزمان با من دست از خوردن کشید

داشتم میز جمع می کردم که باصدای اریا دست از کار کشیدم

اریا : با من کارنداری برم بخوابم

یعنی من بهت بگم بیا میز و جمع کن و دوتا بشقاب بشور انجام میدی؟

اریا: مطمئن باش انجام نمیدم این کارها مال شما زن هاست نه ما مردا

پس نگو کار نداری نه ندارم برید بخوابید

اریا: شب بخیر خانوم مادمازل

_شب بخیراقا

بعد از رفتن اریا میز و جمع کردم و بشقاب پنیر و خیار رو شستم و نون ها رو گذاشتم تو یخچال

#پارت 91

بعد از اشپزخونه در اومدم و رفتم تو اتاقم

با یه پرش پریدم تو تختم به سه شمارش نرسیده خوابم برد

از زبان اریا

ساعت ۶ با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم

وای ساعت ۷ باید اداره باشم

به سرعت از تخت اومدم پایین و پریدم تو دستشویی

بعد از انجام عملیات لازم و شستن دست و صورتم از دستشویی در اومدم

از اتاقم زدم بیرون

فکرکنم ترگل خوابه

رفتم سمت اتاقش

در اتاقش و باز کردم و رفتم داخل

اخی عزیزم چه مظلوم خوابیده ادم دلش نمیاد بیدارش کنه

وجی جون: اریا نکنه گلوت پیشش گیر کرده؟

__اول سلام دوم صبح بخیر سوم خفه شو برو بمیر گلوم پیش خوشگلتر از این گیر نکرده این که هیچه

وجی جون: سلام علیکم صبح تو هم بخیر ولی جواب بقیه حرف هات اینکه تو راست میگی و منم گوشام دراز باورکردم راستی تو نمی خوای بری اداره؟

__وای تازه یادم اومد

تند و سریع از اتاق ترگل در اومدم و رفتم سمت اشپزخانه

از یچخال واسه خودم شیر و کیک در اوردم نشستم رو صندلی شروع کردم به خوردن شیر و کیک

صبحانه خوردنم ۵ دقیقه طول کشید بعد هم سریع مثل جت پریدم تو اتاقم

چون نمی خواستم ترگل از کارم با خبر بشه یونیفرم مو نپوشیدم به جای یونیفرمم به پیراهن مشکی با یه شلوارمشکی پارچه ای خیلی جذاب پام کردم

رفتم جلو ایینه موهامو ساده دادم بالا

سوییچ مو از رو میز عسلی برداشتم و از خونه زدم بیرون

#پارت 92

بعد از ۱۵ دقیقه رسیدم دم اداره از ماشین پیاده شدم و وارد سالن اداره شدم

رفتم سمت اتاقم

وقتی وارد اتاق شدم یونیفرمم و پوشیدم و پشت میز نشستم

داشتم پرونده ها رو چک می کردم که در اتاقم زده شد

__ بفرمایید

بعد از بفرمایید گفتن من قامت جناب سرهنگ جلو در نمایان شد منم به احترامش بلندشدم و سلام نظامی کردم

__ سلام جناب سرهنگ صبحتون بخیر

جناب سرهنگ : سلام سرگرد صبح شما هم بخیر

بعد اومد رو صندلی های که کنار میز بود نشست منم روبه روش نشستم

جناب سرهنگ : اومدم بهت بگم ۲روز دیگه باید بری ماموریت

__ چه ماموریتی جناب سرهنگ؟

جناب سرهنگ : مربوط به سام و باندش هست

__ اها میشه درباره ی این ماموریت بیشتر بگید؟

جناب سرهنگ : ما وقتی تو درگیر عروسیت بودی یه مامور نفوذی فرستادیم تو باندشون امروز ازش یه ایمیل اومد نوشته بود که می خوان دخترها رو بفرستن بوشهر قراره به توهم زنگ بزنین اگه زنگ زدن باید بری حواستو باید کامل جمع کنی که یه وقت اتفاق ناگواری نیوفته ولی نمیدونم چرا تو این معامله سام هم همراهشون میاد ولی هرچی هست یعنی خطر ه پس همی

ن الان برو خونه و خودتو آماده کن واسه این ماموریت به خانومت هم بگو یه معامله ای کاری دارم باید برم شیراز حواست باش اسم بوشهر هم نیاری

__ چشم جناب سرهنگ ولی میشه بیرسم اون مامور نفوذی که فرستادید کی هستن؟؟؟

جناب سرهنگ : غریبه نیست اشناست دوست خودت سرگرد مانی اریافر

__ واقعا پس مانی هم میاد بوشهر؟

جناب سرهنگ : بله هست حالا هم تا من رفتم تو هم برو خونه و خودتو آماده کن

#پارت 93

__ چشم قربان

جناب سرهنگ : اگه سوال دیگه ای نداری من برم به پرونده ها رسیدگی کنم

__ نه قربان سوال دیگه ای نیست

بعد از رفتن جناب سرهنگ منم بلند شدم یونیفرم مو با لباسی که صبح پوشیده بودم عوض کردم و از اتاق زدم بیرون

تو راه بودم که گوشیم زنگ خورد ماشین زدم کنار و گوشیمو از تو جیب شلوارم در اوردم

نگاه به شماره کردم سام(سام همون سامی) بود تماس رو بر قرار کردم که صدای نحسش پیچید تو گوشه

سام : سلام داداش کجایی کم پیدایی دیگه نمیای پارتی سراغتو از پانیز گرفتم اونم بی خیرت بود

سلام سام جان اره داداش نبودم واسه کار شرکتتم رفته بودم به جایی حالا خوبی داداش؟

سام : ممنون خوبم امشب می تونی بیای پارتهی هم دور هم باشیم و هم یه معامله ای هست واسه بوشهر با هم حرف بزنیم

اره داداش میام ساعت چند شروع میشه ادرستش کجاست؟

سام : ساعت ۱۲ شب تو باغ خودم میدونی که کجاست دیگه

اره میدونم

سام : پس ساعت ۱۲ می بینمت کار نداری؟

نه برو به سلامت

سام : بای

بای

بعد از قطع تماسم با سام ماشین و روشن کردم رفتم سمت خونه

بعد از ۱۰ دقیقه رسیدم

ماشین تو پارکینگ پارک کردم و رفتم بالا

در واحد و بازکردم رفتم داخل

ترگل ترگل هوی ترگل

ترگل : هوی چیه بی ادب بگو ببینم چی میخوای هوار هوار میزدی؟

#پارت 94

__ بگو چیه بی ادب جانم بفرماید

ترگل : عوق جانم رو دل نکنی یه وقت بعد همون بگو هم از سرت زیادیه حالا بنال بگو چیکارم داری که خونه رو روسرت گذاشته بودی

__ نچ نچ خیلی بی ادبی ولی ادمت می کنم حالا هم از اون دستشویی در بیا تو هم داری دادمیزی

بعد از چند تانیه ترگل اومد تو سالن

ترگل: منو می خواستی ادم کنی؟ ریزمی بینمت

__ بهتره جلو زبون تو بگیری ممکنه دردرس بشه برات

ترگل: مثلا اگه جلو زبون مو نگیرم تو چه دردسری می افتم؟

__ به وقتش می فهمی چه اتفاقی می افته

ترگل متقابل حرفم یه پوز خندی زد منم متقابل پورخندش گفتم:

__ مرض اومدم بهت بگم امشب ساعت ۱۲ می خوام برم جایی و دو روز دیگه هم می خوام برم سفر کاری شیراز

ترگل : اریا کار تو چیکاره هستی؟ چند روز می مونی؟ تو این مدت تنها باشم؟

__ دختر یکی یکی سوال کن شرکت لوازم یدکی ماشین دارم و نمی دونم چند روز طول می کشه و تو این مدت یا برو خونه ی بابات یا برو خونه ی بابام

ترگل : نه من همین جا می مونم از تنهایی هم نمیترم

__ هرطور میلته

ترگل : خوب من برم واسه ناهار به چیزی درست کنم بخوریم تا نمرده ام از گرسنگی

__ باش برو منم میرم به چرتی بزمن

ترگل : باش

بعد از رفتن ترگل منم رفتم تو اتاقم و لباس هامو با یه تاپ مردونه اسپرت با یه شلوارک اسپرت تعویض کردم و پریدم رو تختم

تو فکر ترگل بودم تو این مدت خودش تنها چیکار میکنه خیلی نگرانشم نباید تنهانش بزارم به نازگل یا تیام زنگ میزنم که هر روز بهش سر بزنین اینجور دیگه دل نگرونش نمی شدم

همین جور که تو فکر ترگل بودم خواب منو به آغوشش دعوت کرد منم با کمال میل پذیرفتم

#پارت 95

از زبان ترگل

اریا رفت تو اتاقش منم رفتم تو اشپزخونه

فکرم خیلی مشغول بود من از تنهایی و تاریکی شب می ترسیدم نمیدونم چرا یهو گفتم می مونم تو خونه و نمی ترسم ولی باید به کاری کنم که وقتی اریا رفت تنها نباشم

اهان به نازگل و نسترن و تیام زنگ میزنم بیان پیشم اینجور خیلی بهتره

خب خب حالا چی درست کنم واسه نهار اوم

وجی جون: قرمه سبزی درست کن

__اره راست میگی قرمه سبزی درست می کنم مرسی همکاری می کنی

وجی جون: قابلی نداره حالا که کمکت کردم ازت یه چیزی می خوام

__چی میخوای؟

وجی جون: منو با وجدان اریا دوست کن لامصب جیگریه واسه خودش ولی مثل اریا مغروره

قهقه ای زدم و گفتم:

__دلت پیش وجدان اریا گیرکرده

وجی جون: زهرمار نخند باهام دوستش می کنی؟

__به روت خندیدم پرو شدیا خجالت بکش سنگین باش تا خودش بیاد دنبالت اویزونش باشی هیچوقت سمتت نمیاد حالا هم مزاحم نشو من برم ناهار درست کنم

وجی جون: مرسی از همکاریت حالا هم گمشو

گم شدی گامیش

دست از جدال با وجدانم ور داشتم و رفتم تو کاراشیزی کردن

ساعت ۳۰ : ۲ بود که کارم تموم شد

از اشپزخونه در اومدم رفتم سمت اتاقم

در کمدم باز کردم یه ساپورت ابی با یه تونیک سفید و یه شال ابی واسه خودم برداشتم و رفتم تو حموم

5 دقیقه حموم طول کشید حموم نبود که خودمو گریه شور کردم

#پارت 96

دوتابشقاب از جابشقابی برداشتم و گذاشتم رومیز بادوتا کاسه و قاشق و چنگال

غذا رو کشیدم تو ظرف ها و میز و آماده کردم

از اشپزخونه خارج شدم رفتم سمت اتاق اریا

در اتاق شو باز کردم و وارد اتاق شدم

الهی بچه ام بالشت شو بغل کرده بود

رفتم کنار تختش خیلی ناز خوابیده بود همون موقع دلم هوس شیطننت کرد (ههه چی فکر کردید دلش براش می سوزه هزاره بخوابه ن بابا سخت در اشتباه بودید)

اوم چیکار کنم

اهان پیدا کردم

تند سریع رفتم تو اتاقم از تو کیفم به مارمولک پلاستیکی برداشتم و رفتم تو اتاق آریا

نزدیک تختش شدم و خیلی اروم مارمولک گذاشتم رو صورتش با انگشتم مارمولک رو صورتش حرکت دادم

تا دیدم داره تکون می خوره دویدم پشت کمد قایم شدم

از زبان آریا

با احساس این که به چیزی رو صورتمه از خواب بیدار شدم تا مارمولک رو رو صورتم دیدم به جیغ مردونه از ته دل کشیدم از رو تخت پریدم پایین و با پریدن من اون مارمولک چننش اور هم افتاد زمین

۲ ثانیه بود بهش زل زدم وقتی دیدم تکون نمی خوره رفتم از رو زمین برداشتم که دیدم این که پلاستیکیه فهمیدم که کاره ترگله با فریاد گفتم:

ترگل

ترگل از پشت کمد اومد بیرون صورتش از خنده سرخ شده بود

حالا دیگه مارمولک می زاری رو صورتم اره

همین طور که باهاش حرف میزدم قدم به جلو می گذاشتم اونم قدم به عقب برمی داشت

#پارت 97

چی شد زبونتو موش خورده کوشولو

ترگل با صدایی که خنده درش موج میزد گفت :

ترگل : آریا غلط کردم ..

بخاطره خنده نتونست حرفش و کامل کنه پقی زد زیر خنده

ای دختر رو اب بخندی ولی حالا نشونت می دم

__ غلط کردی اره پس حالا که قفلکت دادم حالیت می شه غلط کردم و مارمولک گذاشتن رو صورت من یعنی چی

ترگل : وایی نه

تا این حرف زد پا به فرار گذاشت و منم افتادم دنبالش

__ ترگل به نفع خودته که وایسی

ترگل : مگه خرم وایسم

__ خر که هستی ولی وایسا بهت می گم

ترگل : خر خودتی واینمیستم اگه می تونی بگیرم

__ باش خودت خواستی

این و گفتم و تو یک آن گرفتمش و رو میل پرتش کردم و شروع کردم قفلک دادنش

ترگل باحالت کشداری گفت:

ترگل : آریا غلط کردم

__ نه دیگه بهت گفتم که بد می شه واست

ترگل: آریا

دلیم برایش سوخت ولش کردم اونم با دو رفت سمت دستشویی

خوبه زود ولش کردم وگرنه میل رو به گند می کشید

بعد از ۲ دقیقه ترگل اومد

باخنده بهش گفتم:

__ خسته نباشی خانوم

ترگل : رواب بخندی مرض

__ راستی واسه ی چی بیدارم کردی؟

ترگل : وایی بیدارت کردم که ناهار بخوریم بلندشو تا الان فکرکنم به اندازه کافی خنک شده

#پارت 98

__ ای دستت طلا خیلی گرسنه ام بود حالا چی درست کردی؟

ترگل : قرمه سبزی بلند شو دیگه

__ اخ جون پس بلندشو که نمی شه ازش گذشت

منو ترگل با هم رفتیم تو اشپزخونه

شروع کردیم به خوردن نهار واقعا دستپختش عالی بود ولی چون می خوام حرصش بدم بهش می گم بدمزه شده

بعد از ۱۰ دقیقه از خوردن دست کشیدم و رو به ترگل کردم و گفتم :

__ خواهشا دستپخت تو درست کن اینم دستپخت که توداری

ترگل: هه معلوم واسه همون که یه بشقاب پر خوردی

__ گرسنه ام بود مجبور شدم بخورم خواهشا دفعه ی بعد خوشمزه تر کن غذاهاتو مرسی

اجازه ندادم جواب بده زود از اشپزخونه خارج شدم چون فهمیدم هوا پس و حالاست که نابودم کنه

داشتم می رفتم سمت اتاقم که صدایش شنیدم داد می زد

ترگل:مردک سه نقطه تقصیرمنه واست کوفت درست کردم امشب که بدون شام موندی می فهمی

منم از همون جا داد زد

_امشب که گفتم خونه نیستم شام هم بیرون می خورم پس خودت گشنه می مونی

ترگل باز با داد گفت:

ترگل : گمشو مردک صلواتی الهی هیچوقت برنگردی

_خخ حرص نخور شیرت خشک می شه نترس برمی گردم

ترگل : بی ادب میمون

دیگه به فحش داد و هوار هاش گوش نکردم رفتم تو اتاقم

گوشیم از رو میز عسلی برداشتم و شماره ی مانی رو گرفتم

#پیارت99

بعد از ۳ بوق تماس رو جواب داد

مانی : به به ببین کی زنگ زده سلام خان داداش کجایی تونه یادی میکنی نه زنگی نه پیامب خیلی بی معرفتی

_مانی چته بچه بزار یکی یکی جواب می دم اول سلام خوبی دوم شرمنده در گیر عروسیم بودم ببخش داداش

مانی : اره خوبم واقعاکه حتی واس عروسیت دعوتم نکردی بزار من زن بگیرم منم عروسیم دعوتت نمی کنم

_اخه کی به تو زن می ده؟

مانی: همون جایی که به تو دادن

_ بیخودم بیرمت نترشی

صدا شو مثل دخترا نازک کرد و گفت

مانی : ایش نمی خوام

قهقهه ای سر دادم و باهمون ته خنده گفتم:

_ به درک حالا خفه شو تا بهت بگم چیکارت داشتم که زنگ زدم.

مانی با همون صدای نازک دخترونه گفت

مانی : وای خاک به سرم تو تا کارم نداشته باشی زنگ نمیزنی معلومه حالا بنال عشقم

من:مانی حالم بهم خورد درست صحبت کن

ته خنده ای کرد و گفت

مانی : چشم عشقم

_مانی می کشمت خفه شو تا بهت بگم قضیه ی این معامله چیه چراسام می خوادبیاد؟؟تا حالا سابقه نداشت که خودش تو معامله هاش باش تونفهمیدی چرا این دفعه می خوادبیاد؟؟

مانی جدی شد و گفت :

مانی : منم دلپیش ونمیدونم هرچی سعی کردم بفهمم نشد چون تازه واردباند شون شدم خیلی بهم اعتمادندارن فقط میدونم که 2روزدیگه دخترها رو می خوان بیرن بوشهر سام و دار و دسته اش هم می خوان برن به منم گفتن بیام باهاشون شنیدم می خوان به تو زنگ بزنین راستی زنگ زدن یانه؟؟؟

__اره زنگ زدن بهم گفتن امشب پیام پارتی می خوان باهام حرف بزنین

مانی : اهان باش داداش پس امشب منتظرتم از طرف من به زن داداش تیریک بگو خوشبخت شید کاری نداری داداش؟

__نه داداش سلامتیت فقط انشاءالله روزی خودت خدانگهدار

مانی : نفرین نکن داداش خخ بای

بعد از خداحافظی با مانی گوشی رو میز عسلی گذاشتم و رفتم سمت کمد

یه شلوار کتان مشکی با یه تیشرت سرمه ای برداشتم

رفتم سمت حموم

بعد از ۲۰ دقیقه دوش گرفتن از حموم در اومدم

لباس هامو پوشیدم و رفتم جلو آینه موهامو فشن کردم و گوشیم و سویچ و کلیدهای خونه رو از رو میز عسلی برداشتم

از اتاق زدم بیرون

ترگل رو میل نشسته بود داشت تلویزیون تماشا می کرد

__من دارم میرم بیرون امشب هم نمیام اگه می ترسی بگو نازگل بیاد پیشت

ترگل : کجا به سلامتی؟ نه نمی ترسم تنها می مونم

_ فضولی ایا؟

ترگل : گمشو که هیچوقت پیدات نشه ایش

_ خخ هنوز

عصبی هستی خوب چیکار کنم دستپختت بدمزه است

ترگل با حالت جیغ اسمم رو صدا کرد

ترگل:اریا

_ خخ جون دلم

ترگل : جونت دراد الاغ شاپانزه

_ خخ باغ وحش زدی؟

ترگل : اره تو هم حیوون باغ وحشی

#پارت101

_ حیف که حوصله ندارم وگرنه بهت می گفتم حیوون باغ وحش کیه کارنداری من برم

ترگل : کم آوردی نه کار ندارم

__ فردا نشونت می دم خداحافظ

ترگل : به سلامت

از خونه زدم بیرون

سوار ماشین شدم و حرکت کردم

ضبط ماشین روشن کردم و یه اهنگ خیلی باحال از علی جانی پور پلی کردم

از زبان ترگل

وقتی اریا از خونه زد بیرون منم بلند شدم رفتم تو اشپزخونه واسه خودم توظرف پفیلا گذاشتم و برگشتم توسالن نشستم رو میل

یه فیلم ترسناک گذاشتم ولی خیلی جذاب بود

فیلمه در مورد یه مادر بوده که وقتی بچه بود اون تو تیمارستان بستری می کنن و اونجا با یه دختر به اسم دیانا آشنا می شه دیانا یه مشکل پوستی داشت یعنی خود به خود پوستش می ریخت

به مرور زمان این دو دوست بزرگ می شن دیانا زیر عمل می میره ولی اون یکی ازدواج میکنه حامله می شه و یه دختر دار می شه وقتی دخترش ۱۹ سالش می شه که سر و کله ی روح دیانا پیدا می شه دیانا شوهر زن رو می کشه

زن باز ازدواج می کنه و از اون شوهرش یه پسر حامله می شه پسرش که ۱۲سالش می شه شوهر دو زن رو هم می کشه دختره می فهمه مادرش با ارواح در ارتباط از خونه فرار می کنه (دوستان بقیه شوخودتون رو دانلودکنید ببینید اسم فیلم دیانا)

ساعت ۴ بود که فیلم تموم شد بلند شدم ظرف پفیلا رو بردم تو اشپزخونه

ظرف تو سینک گذاشتم

#پارت 102

خیلی خوابم می امد رفتم سمت اتاقم تا بخوابم

وارد اتاقم شدم

خوب حالا که امشب اریا نمیداد دلیل نداره با تونیک شلوار باشم پس لباس مو با یه لباس خواب قرمز مخملی کوتاه خیلی باز عوض کردم

دراز کشیدم رو تختم بشمار سه خوابم برد

از زبان اریا

ساعت ۱۲ شبه دارم میرم سمت باغ سام

داشتم رانندگی می کردم که گوشیم زنگ خورد
ماشین زدم کنار گوشیمو از تو جیبم در اوردم پانیز بود دکمه اتصال زدم که صدای پانیز تو گوشی پیچید

پانیز : سلام عشقم خوبی کجایی؟؟

_سلام مرسی دارم میام باغ سام تو کجایی؟

پانیز : اخ جون داری میای اونجا منم اونجام

__ اهان باش کارنداری؟

پانیز : نه عشقم مواظب خودت باش بای

__ باش بای

گوشی رو قطع کردم و گذاشتم تو جیبم و حرکت کردم سمت باغ

ساعت ۵۰ : ۱۲ بود رسیدم باغ

چند تا بوق پشت سر هم زدم تا در باز شد

رفتم تو حیاط ماشین پارک کردم

صدای اهنگ کر کننده بود

رفتم تو سالن سام اومد جلوم واسه خوش آمدگویی

سام : سلام داش خوش اومدی کجایی تو چرا دیر کردی؟

__ سلام داش شرمنده تو شهر ترافیک غوغا می کنه خبرداری که

سام:اره داش بیا تا ببرمت با یه نفر که به تازگی وارد باندمون شده معرفیت کنم

__ باش بریم داداش

به همراه سام رفتیم طرف چند نفر که چند تا پیک دستشون بود داشتن با هم صحبت می کردن

نزدیکتر که شدم مانی رو تو اون جمع دیدم

رسیدیم بهشون که سام همه رو معرفی کرد وقتی به مانی رسید به نگاه به من کرد منم به نگاه خیلی سرد و بی تفاوت بهش انداختم تا به وقت فکر نکنه مانی رو می شناسم

سام : و ایشون هم آقای بهروز پرورده هستن

منم خیلی بی تفاوت با مانی که همون بهروز باشه دست دادم و ابراز خوشبختی کردم مانی هم مثل من خیلی سرد و بی تفاوت به من ابراز خوشبختی کرد

سام با دوست دخترش رفتن برقصن بعضی ها هم داشتن پیک می زدن و عشق بازی می کردن

تنها رو صندلی نشسته بودم و به همه نگاه می کردم که احساس کردم دستی رو پام نشست نگاه به دستی که رو پام بود کردم دست به دختر بود سر بلند کردم که با صورت پانیز رو به رو شدم

پانیز : سلام گلم چرا تنهایی چرا نیومدی پیشم؟

_سلام همین طور

واسه خودم و خودش دو تا پیک ریخت

یکیش گرفت جلو من و یکی دیگه اش هم خودش سر کشیدش

پیک خودم و ازش گرفتم و به نفس سر کشیدمش به دونه پیک شد دو تا دو تا شد هفت تا

از زبان ترگل

نمیدونم ساعت چند بود که صدای ایفون بلند شد منم از خواب دل کندم

ایفون برداشتم از تصویری که ایفون به نمایش گذاشته بودچشم چهار تا شد

خدایی من این اینجا چیکار می کنه؟؟

یه نگاه به ساعت دیواری خونه کردم وای ساعت ۴۰ : ۳ دقیقه ی صبح رو به نمایش گذاشته بود

این این موقع شب اینجا چیکار می کرد

_بله.....

#پارت 104

ارتام : بازکن تا پیام بالا

_چرا باید باز کنم ها اصلا تو این وقت شب اینجا چیکار داری؟؟؟

ارتام : ترگل تو رو خدا باز کن پیام بالا بهت می گم

نمیدونم چرا در رو برآش باز کردم اصلاحواسم به لباس هام نبود در واحد رو باز گذاشتم تا بیاد داخل

بعد از دو دقیقه ارتام اومد

وقتی اومد داخل بی پروا زل زده بود بهم من یه نگاه به ریخت و قیافم کردم وای خاک به سرم لباس خواب تنم بود تا خواستم فرار کنم برو تو اتاقم لباس عوض کنم ارتام تو

یه حرکت مچ دست مو گرفت

_ارتام ولم کن تا برم لباس ها مو عوض کنم

ارتام : عشقم نه چرا عوض کنی میدونم واسه من پوشیدی

__ارتام چرت وپرت نگو ولم کن لعنتی

ارتام رو مبل های تو سالن نشست دست منم کشید که تو بغلش پرت شدم

__کثافت اشغال ولم کن

همین جور که دست می کشید رو بدن لخت منم تقلا می کردم تا از آغوشش جداشم

ارتام با حالت کشیده و چندش گفت:

ارتام : جون عجب بدنی داری تو

__خفه شو اشغال عوضی ولم کن

ارتام : خیلی خودتو به زحمت نده ولت نمی کنم تقلا کردنت هم بی فایده است راستی میدونی شوهرت الان کجاست؟

__اره میدونم ولم کن عوضی

ارتام : پس اگه میدونی کجاست بگو

واقعا نمی دونستم اریا کجاست واسه همون جوابش ندادم و به تقلاکردن ادامه دادم

__خفه شو بی وجود بی شرف به تو اشغال مربوط نیست ولم کن

ارتام عصبی شد و داد زد

ارتام : بهتره خفه شی تا نابودت نکردم اروم باش تا عشق و حال کنیم

_ارتام خیلی کثیفی ولم کن

ارتام چیزی نگفت فقط نگاهش روی لبام میخکوب شده بود

وای خدایا نکنه نکنه ب*و*س*م کنه

ارتام هر چی سرشو جلو می ورد من سرمو عقب می بردم

ارتام وقتی دید من هی سرمو عقب می کشم دستشو گذاشت پشت سرم و با تموم زورش سرمو جلو کشید و لباش رو لبام گذاشت

از اینکه لباش رو لبام بود چندشم شد حالم بهم می خورد تقلامی کردم ولم کنه و لباش رو از رو لبام جداکنه ولی اون با کارهای من حریص تر می شد و محکم تر لب هامو م*ی*ب*و*س*ی*د*

اشکام بی اراده می ریختن ولی دست از تقلا کردن بر نداشتم

از زبان اریا

مست مست بودم پانیذ هم تو بغلم بود یه نگاه به ساعت میچیم کردم که ساعت ۵۰ : ۲ رو به نمایش گذاشته بود

پانیذ : عشقم بلندشو یکم برقصیم از وقتی از جلسه ی سام اومدی بست اینجا نشستی

_باش بریم

دست پانیذ تودستام گرفتم و رفتیم وسط

در حال رقص بودم که احساس کردم تموم دنیا داره دور سرم می چرخه یه ان احساس کردم از بلندی پرت شدم پایین و پخش زمین شدم

پانیز : اریا اریا عشقم چت شد؟

صدای پانیز و مانی رو کنار گوشم می شنیدم که اسمم رو صدا می کردن

مانی : داداش اریا چت شد؟

نتونستم مانی رو نگران ببینم واسه همون بریده بریده گفتم :

#پارت 106

_بهروز منو ببر خونه

بهروز {مانی} : باش داداش

مانی زیر بغل مو گرفت و بلندم کرد

داشت منو می برد طرف در ورودی سالن که سام اومد جلو من و مانی

سام : بهروز چی شده چرا اریا این جوره؟

مانی : هیچی داداش زیادی خورده حالش بهم خورده راستی ادرس خونش رو داری بهم بدی اخه این حالش خراب نمی تونه ادرس رو درست بده

سام : چشم. میدان فردوسی لاله زار ساختمان الماس

مانی : ممنون من برم برسونمش

مانی منو سوار ماشینش کرد و حرکت کرد

__مانی

مانی : جانم داداش

__ادرسی که سام داد نری ها

مانی : پس کجا برم داداش

__برو ز غفرانیه ساختمان اشکان

مانی : باش داداش تو بخواب هر وقت رسیدیم بیدارت می کنم

بعد از ۳ ثانیه بخاطر مستیم خوابم برد

نمیدونم چند دقیقه یا چند ساعت گذشت که با صدای مانی از خواب بیدار شدم

مانی, : داداش رسیدیم

__مرسی داداش بفرما خونه

مانی : نه داداش برم خونه خستم ولی اگه نمی تونی راه بری تا پیام کمکت کنم

حالم خیلی بد بود واقعا تنهای نمی تونستم راه برم پس بی هیچ تعارفی گفتم:

__اره بیا ممنونت می شم

با کمک مانی از ماشین پیاده شدم

کلید رو انداختم تو قفل در حیاط

درحیاط باز کردم و سوار اسانسور شدیم

در واحد رو باز کردم با صحنه ای که روبه روم بود برای لحظه ای روح از تنم جدا شد احساس کردم قیلم وایستاد

#پارت 107

ترگل با یه لباس خواب خیلی کوتاه و لخت تو بغل ارتام بود ارتام هم داشت از لب های ترگل کام میگرفت

ترگل با چشم های ترسیده و اشکی بهم زول زده بود و با ارتام همکاری نمیکرد ارتام که دید ترگل همکاری نمیکنه رد نگاه ترگل رو گرفت وقتی منو دید

ترگل رو از خودش جدا کرد و

مثل فشنگ از رو میل بلندش و به پت پت افتاد

ترگل هنوز نگاهش خیر به سرخی چشم و رگ باد کرده ی گردنم بود یک ان بخاطر رگ باد کرده ی گردنم رنگ به صورتش پرید خواست حرفی بزنه که با داد من به معنای واقعی لال شد

_خفه شو هیچی نگو داشتی تو خونه ی من چه کثافت کاری می کردی ها؟

با این حرفم هجوم اوردم سمت ارتام تا می خورد زدمش

مانی اومد جلو منو ارتام از هم جدا کرد

مانی ولم کن تا این ب*ی ن*م*و*س* بکشم

ارتام با حالت قلدری گفت:

ارتام : منو بکشی به من چه زنت زنگ زد گفت بیا پیشم تنهام امشب اریا نیست منم اومدم تقصیر من نیست که

تا این حرف رو از زبان ارتام شنیدم دست بردم سمت کمر بندم بازش کردم کمر بند رو از شلوارم جدا کردم و سمت ترگل پورشه رفتم

همچین جور که می زدمش گریه می کرد و التماس می کرد که ولش کنم

ترگل : اریا تو رو خدا بسه دارم می میرم ارتام بگو دروغ گفتی

__خفه شو ه*ر*ز*ه*تو خونه ی من ه*ر*ز*ه*گری میکنی ها؟؟

ترگل : اریا به قران دروغ می گه

با این حرفش بیشتر اعصابم تحریک کرد و بیشتر گرفتمش به باد کتک

مانی اومد دست مو گرفت

مانی : داداش بسه کشتیش

با حالت فریاد گفتم :

__مانی دست مو ول کن بزار این ه*ر*ز*ه* رو بکشم.

مانی متقابل من باحالت داد گفتم :

مانی : اریاخفه شو حداقل به احترام من این کلمه رو رو زبونت نیار مرد

__مانی از خونه ی من گمشو بیرون این ن*ا*م*و*س* دزد رو هم با خودت ببر تا نکشتمش

مانی : باش داداش میرم ولی زود قضاوت نکن شاید زن داداش راست می گه خودت اینکاره هستی پس می تونی حقیقت و دروغ رو تشخیص بدی

_ نصیحت کردنت تموم شد حالا گمشو بیرون تو زندگی منم دخالت نکن

ارتام و مانی بی هیچ حرفی از خونه رفتن بیرون منم رفتم باز سراغ ترگل

یه گوشه کز کرده بود از بدنش خون می چکید رفتم بالا سرش واستادم

دادادم

_ حالا به من اریا ستایش خیانت می کنی؟ توخونه ی من ه*ر*ز*ه* گری می کنی؟ نشونت می دم این کتک ها می شه شام و ناهارت روزگار تو سیاه می کنم هیچوقت طلاقتم نمی دم زجرکشت می کنم ه*ر*ز*ه* ادمت می کنم از خونه حق نداری بری بیرون گوشی و لپ تاپ و تلفن خونه همه جمع می کنم هر وقت هم رفتم سرکار در واحد قفل می کنم و آگه بخوای به کسی بگی ابروت می برم ه*ر*ز*ه* بازی تو به همه می گم شیرفهم شد؟

صدایی ازش نشنیدم

جواب ندادنش باعث شد عصبی شم و سمتش دوباره هجوم بیارم

موهاشو از پشت دور دستم پیچوندم و کشیدم که با این کارم باعث شد از ته دل از درد اخ بکشه

ترگل: اخ

_ هه تازه اول راه بیشتر از این هم عذاب می بینی

همین طور که باهاش حرف می زدم بیشتر موهاشو دور دستم می پیچوندم

ترگل با حالت بی جونی که از درد بود گفت :

ترگل : اریا تو رو خدا موها مو ول کن

_خفه شو ه*ر*ز*ه دیگه اسم منو رو زبونت نیار اشغال

ترگل با همون حالت بی جونیش گفت :

ترگل : اریا به خدا قسم داری اشتباه می کنی موها مو ول کن دارم می میرم بزار برات توضیح می دم

عصبی شدم اون یکی دست مو بلندکردم و یه کشیده تو گوشش خوابوندم سرش داد زد

#پارت 109

_خفه شو عوضی ه*ر*ز*ه

موهاشو و ول کردم و با پام یه لگد به شکمش زدم و پرترش کردم طرف میز سالن که سرش خورد تو میز

وقتی سرش خورد تو میز بیک آن ترسیدم چون سرشو بلند نکرد رفتم طرفش که دیدم دستش زخمی شده و از حال رفته سرش هم زخمی نشده بود چون دستشو سپر سرش کرده بوده تا سرش آسیب نبینه

رفتم جعبه ی کمک های اولیه رو از اشپزخونه اوردم و دست ترگل رو پانسمان کردم تا خون ریزی نکنه

یه نگاه به سر و روی ترگل کردم همه جاش زخمی بود یک ان دلم برایش سوخت ولی وقتی که یادم اومد با ارتام در حال کام گرفتن بودن دوباره عصبی شدم و یه مشت خیلی محکم به شکمش ضرب زدم که از درد به هوش اومد و ناله می کرد از درد

همون جا تو سالن ولش کردم و رفتم تو اتاقم

لباس ها مو عوض کردم و رو تختم دراز کشیدم

تو فکر ترگل بودم با اون قیافه ی مظلومش کسی باور نمی کرد که یه *ز*ه *ز*ه باش ولی امشب بهم ثابت شد و اسه منی که شوهرش هستم لباس خواب نپوشید و اسه این مردنیکه پوشیده بود

با این فکر اعصابانیتم بیش از حد شد که باعث شد باز از اتاقم بزنم بیرون

ترگل رو مبل دراز کشیده بود

سمتش هجوم اوردم باز گرفتمش زیر مشت و لگد

__ فقط بگو چرا صبر نکردی تا طلاق بدم ها؟

دیدم باز جوابی نداد ادامه دادم به کتک زدنش و فریاد زدم

__ *ز*ه *ز*ه جواب منو بده ابروم بردی جلو دوستم خوردم کردی ولی خوردت می کنم ادمت می کنم دیگه هیچوقت خانواده تو نمی بینی مطمئن باش نمی دارم ابروی منو و پدرت رو ببری

ترگل با حالت بی جون که انگار رو به موت بود گفت:

ترگل : اریا به به.....

ترگل: آریا ب به خدا بی گناهم

باحرف ترگل جریح دار ترشدم و دوباره به سمتش هجوم بردم و با دادگفتم:

__هان بی گناهی لب تو لب بودید باز می گی بی گناهی می کشمت به ولای علی

خون جلو چشم گرفته بود باهر ضربه ای که به بدن ترگل می زدم خیانت کر

دنش پررنگ تر و وحشی تر می شدم.

نمیدونم چندساعت یا چند دقیقه گذاشته بود که دست از کتک زدنش برداشتم نگاهی به ترگل انداختم که بی هوش روی زمین افتاده بود به نگاه به ساعت دیواری سالن کردم که ساعت 5:30 دقیقه ی صبح رو به نمایش گذاشته بود

ترگل رو توی سالن بی هیچ کمکی رها کردم و رفتم تو اتاقم

رو تخت دراز کشیدم و به این شب کذایی فکر کردم بدترین شب زندگیم بود نمیدونم چقدر فکر کردم که خواب منو به آغوش گرمش دعوت کرد و به خواب عمیق فرو رفتم

از زبان ترگل

نمیدونم ساعت چند بود که به هوش اومدم ولی وقتی به هوش اومدم تموم تنم به خون اغشته و داغون بود نگاهی به ساعت دیواری سالن کردم که ساعت 7 صبح رو به نمایش می داد

به شب لعنتی به آرتام و حرفاش به کتک های که آریا به ناحق بهم بدنم کوفته بود به تمومش فکر می کردم که باصدای آریا که سوهان روحم بود به خودم اومدم

آریا: به جایی که به آقا آرتامت فکر کنی بلندشو صبحانه رو آماده کن

بی هیچ حرف یا مخالفتی از جام بلندشدم که برایش صبحانه آماده کنم ولی با دردی که تو تنم پیچید روح از تنم خارج شد ولی بی هیچ اخ و اوخی باهزار بدبختی که شد دردم رو بیخیال شدم و رفتم سمت آشپز خونه

صبحانه رو آماده کردم و آریا رو صدا زدم

باصدایی که از درد میلرزید گفتم:

_آریا آریا صبحانه آماده اس

آریا وارد آشپزخونه شد با دادی که زد روح از تنم جدا شد

آریا: یک بار دیگه اسمم رو صدا بزنی جوری می زنمت که پشیمون شد از الان به بعد آقا صدا می کنی دیگه خانوم خونه نیستی
یه خدمتکاری فهمیدی باید خدمتکار منو دوست دختر هام که به زودی وارد خونه میشن باشی و اگه جلوشون دهن باز کنی بگی
زن منی دیشب که یادته بدتر از دیشب برات میسازم

باحالت بغض که سعی در نشکستنش بودم گفتم:

_چشم آقا

آریا: افرین حالا هم جلو چشم نباش وقتی چشم به چشات می خورده اشتها کور می شه نفرت انگیز بودی نفرت انگیز تر هم شدی

با حرف های که آریا زده بود که اون فضا رو جایز نمی دونستم دیگه نمی تونستم بغضم رو پنهان کنم از آشپز خونه زدم بیرون
و رفتم تو اتاقم رو تخت خوابم نشستم و از درد شکستن قلبم و درد بدنم شروع کردم به زار زدن زار می زدم و از آریا و آرتام
پیش خدا گله می کردم

نمی دونم چند ساعت یا چند دقیقه بود داشتم زار می زدم و گله می کردم از رو تخت بلند شدم و حوله شنی مو از کمد برداشتم
رفتم سمت حموم

دوش گرفتم 10 دقیقه طول کشید اخیه اب وقتی به زخم هام می خورد سوزش بدی می داد از حموم که در اومدم به شلوار مشکی
و یه پیراهن مشکی تندم کردم باز سمت تخت رفتم

دراز کشیدم پتو مو تا گردنم کشیدم بالا تو فکر بودم که نمی دونم چقدر تو فکر بودم که کم کم چشمم گرم خواب شد

باصدای قارقور شکم از خواب بیدار شدم نگاهی به ساعت دیواری اتاقم انداختم که ساعت 11:30 را به نمایش گذاشته بود

از تختم دل‌کندم بلندشدم رفتم سمت آشپزخونه

سمت یخچال باز کردم ولی باچیزی که می‌دیدم چشمم چهار تا شد هیچ چیزی برای خوردن توی یخچال نبود خالی خالی یه خورده فکر کردم شاید از صبح خالی بوده من متوجه نشدم ولی نه وقتی برای آریا صبحانه آماده کردم یخچال پر چیز میز بود که پس چی شده؟

تو فکر بودم که چشمم به یادداشت روی یخچال خورد برگه رو از بخچال جدا کردم و شروع کردم به خوردن

(متن نامه) زجر دانتت از الان شروع شد نگاهی به سطل زباله آشپزخونه کن

برگه رو تا کردم گذاشتم رو میز رفتم سمت سطل زباله در سطل رو که باز کردم مات موندم همه مواد غذایی ها رو تو سطل ریخته بود بغضم گرفت ولی خودمو کنترل کردم که اشک هام چشممو خیس نکنن به سبد رو میز نگاه کردم که چند تیکه نان درش بود همون هارو برداشتم و شروع کردم به خوردن

بعد از خوردن نان ها رفتم سمت اتاقم درد بدنم امانم رو بریده بود تصمیم گرفتم باز خودمو به دست خواب بسپارم و به اینکه به نا حق دارم زجر می بینم فکر نکنم

فکرم رو تهی کردم از همه چیز روی تختم دراز کشیدم و چشمم اروم بستم روی همه درد هام خواب مانندی مادری مهربان مرا در آغوش گرفت

از زبان آریا

وقتی تموم مواد های غذایی رو دور ریختم برای ترگل یادداشتی نوشتم و زدم به در یخچال از آشپزخونه در اومدم رفتم سمت تلفن خونه تلفن از پریرز برق کشیدم به همراه موبایلش و لب تابیش باخودم بردم گذاشتم تو ماشین

در واحد رو قفل کردم و سوار ماشینم شد حرکت کردم سمت اداره

#پارت 113

باید از اون آرتام بی همه چیز شکایت کنم و بفهمم از کی باهم رابطه دارن.

وقتی رسیدم اداره اول رفتم اتاقم لباس هامو بایونیفرم عوض کردم و از اتاق زدم بیرون که برم پیش سرهنگ بهم مجوز دستگیری آرتام بده

در اتاق سرهنگ و زدم رفتن داخل به سلام نظامی کردم و رفتم سمت میز سرهنگ

سرهنگ: سلام سرگرد

__سلام سرهنگ اومدم که از یه نفر شکایت کنم و از شما می‌خوام بهم مجوز دستگیرش رو بدید

سرهنگ: مجرم کیه؟ چیکار کرده؟

هم برام سخت بود بگم که زنم با این پسر بهم خیانت کرده و ابروم می‌رف

ت و غرورم بهم همچین اجازه ای نمی‌داد

__آرتام قاسمی در نبود من می‌خواست به خانومم تجاوز کنه ولی زود رسیدم اتفاق ناگواری نی‌افتاد

سرهنگ دستی به ریش هایش کشید و گفت:

سرهنگ: پس که اینطور باشه مجوز میدم ولی تو نرو به نفر دیگه رو می‌فرستم

__چشم قربان

سرهنگ: مرخصی سرگرد

از اتاق سرهنگ در اومدم رفتم تو اتاقم به کارهایم برسم

دو ساعت از مجوز داد سرهنگ می‌گذره داشتم پرونده هارو چک می‌کردم که صدای در اتاق به گوشم رسید

__بفرماید

#پارت 114

در اتاقم باز شد سرباز نجفی اومد داخل به سلام نظامی کرد و گفت:

نجفی:قربان متهم رو آوردن

اول با حرف نجفی قفل کردم منظورش بامتهم کیه بعد از کمی فکرکردن و زحمت به سلول های مغزم فهمیدم منظورش با آرتامه با حالت سرد و خشک که آمیخته با غرور بود گفتم:

__بیاریش داخل

بعد از چند ثانیه آرتام دست بند به دست وارد اتاقم شد وقتی نگاهش به نگاهم افتاد جا خوردنش رو به وضوح دیدم چشم هایش از تعجب اندازه توپ تنیس شده بود اون با تعجب نگاه می کرد من با خشم وقتی چشم های به خون نشسته ی منو دید سرش رو به زیر انداخت

باخشم کنترل شده ای گفتم بشین اونم بی هیچ حرف و نگاهی نشست

شروع کردم به سوال پرسیدن

__از کی باهم هستید؟

جوابی ازش نشنیدم که خورده ای به تن صدام ولوم دادم و گفتم

__باتوام می گم از کی باهم هستید؟هان؟

نگاهی بهش انداختم که سر به زیر انداخته بود و با انگشتان دستش بازی می کرد دیدم نه این نمی خواد حرفی بزنه باصدای بلند و رسا نجفی رو صدا زدم

__نجفی نجفی

نجفی وارد اتاق شد و گفت

نجفی:بله قربان

__این آقا رو ببر باز داشتگاه هر وقت خیال حرف زدن داشت بیارش

نجفی:چشم قربان

نجفی به هیچ حرفی آرتم همراه خودش برد و از اتاق خارج شدن

نگاهی به ساعت مچیم انداختم که ساعت 12:30 رو به نمایش گذاشته بود.

پرونده هارو مرتب کردم و بلند شدم یونیفرم مو بالباس های شخصیم عوض کردم.

از اداره زدم بیرون سوار ماشینم شدم.

کنار یه رستوران ماشین رو کنار زدم و پیاده شدم.

دو پرس کباب برگ گرفتم و رفتم سمت خونه

در پارکینگ رو با ریموت باز کردم و رفتم تو ماشین تو جایگاه خودم پارک کردن و پیاده شدم رفتم سمت در واحد.

در باز کردم و رفتم داخل غذا ها رو گذاشتم رو میز آشپزخونه و رفتم سمت اتاق ترگل در اتاقش رو که باز کردم رفتم تو اتاق

ترگل مثل بچه کو چولو ها از درد تنش تو خودش پیچیده بود یک ان دوست داشتم ترگل بی گناه باشه نمی دونم چرا ولی دوست داشتم بی گناه و پاک باشه مثل برگ گل

#پارت 115

دست از افکار مسخرم کشیدم و با صدای نسبتا بلندی اسمش رو صدا زدم

__ترگل ترگل

تکون کوچیکی خورد و چشمهایش را گشود وقتی نگاهش به من برخورد ترس در چشمانش لانه کرد بی توجه به اون ترسش باهمان صدای نسبتا بلند گفتم:

__گمشو بلند شو ناهار آوردم میز آماده کن

ترگل بی هیچ حرفی باهمون چشم های ترسیده از جایش برخاست و اتاق را ترک کرد.

از این حرکت ترگل تعجب کردم اخه از شناختی که ازش پیدا کرده بودم اینقدر ساکت و حرف گوش کن نبود از صبح هم برای بی گناهییش نه حرفی زده بود و نه دفاعی کرده بود از خودش

به خودم نهیب زدم اخه حرفی نداره که بزنه آگه بی گناه بود دفاعی حرفی میزد نه اینکه ساکت و بی حرف باشه

دست از افکارم کشیدم از اتاق ترگل زدم بیرون رفتم تو اتاقم

لباس هامو بایه تاپ شلوارک عوض کردم و رفتم تو آشپز خونه

ترگل درحال چیدن میز بود منم بی پروا خیره شدم به حرکاتش وقتی نگاه سنگین مو حس کرد سربلند کرد و بی پروا به چشم هام خیره شد یک آن برق بی گناهی رو تویی چشمه‌هاش دیدم برای اینکه بیشتر از این تحت تاثیر نگاهش نشم دست از نگاه کردن از چشماش برداشتم و باصدای رسا و بلندی گفتم:

چرا اینقد فس فس می کنی به میز آماده کردن اینقد وقت می بره؟

ترگل با صدای داد من به خودش اومد و بی هیچ حرفی دوباره شروع کرد به چیدن میز.

منم جایز ندونستم تو اون فضای خفقان بمونم و رفتم سمت سالن.

رومبل لم داده بودم و به فکر اینکه می خوام برم ماموریت ترگل چیکار کنم..... تو افکارم غوطه ور بودم که باصدای ترگل به خودم اومدم

ترگل: آقا ناهار آمادس

جوابش رو با یه باشه دادم و رفتم سمت روشویی.

دست و صورتم رو شستم رفتم تو آشپز خونه.

ترگل رو صندلی میز ناهار خوری نشسته بود و مشغول بازی کردن انگشت هایش بود دوست داشتم زجرش بدم پس باصدای ک شبیه به داد بود گفتم:

#پارت 116

از زبان ترگل

رو صندلی نشسته بودم داشتم با انگشت های دستم بازی می کردم و به این زندگی نحس لعنت می فرستادم که با داد آریا روح از تنم جدا شد

آریا:غذاتو بردار گمشو برو تو اتاقت کوفت کن جلو چشم نباشی بهتره

با حرف های آریا بیشتر قلبم شکست بیشتر و بیشتر فرو ریختم ولی دیگه نمی خواستم جلوش ضعیف جلوه بدم ترسمو پس زدم و متقابل خودش داد زدم

_اول اینکه صدات بیار پایین اگه به صداس صدای منم بلنده از صدات هم ترسی ندارم فکرکردی کی هستی هان فکر می کنی من خوشم میاد ازت

کنارت بشینم و ناهار بخورم نه آقا برعکس متفرم ازت

آریا:به به بلخره زیون خانم باز شد چیه نکنه فکر می کنی مت خیلی از تو خوشم میاد؟؟نه خانم فکر نکن نگهت داشتم عاشق و دل خسته ات بودم نه جونم نگهت داشتم که دیگه ابروی باباتو نیری ابرو منو جلو دوستم بردی فهمید زدم به.....

دوباره خواست اون کلمه چننش رو بگه که دست بلند کردم و یکی محکم کوبیدم به صورتش و با داد گفتم:

_جمله ای که به خودت می خوره به من نسبت نده فهمیدی من خدایی بالا سریم میدونه بی گناهم به وقتش هم بی گناهم واسه تو هم آشکار می شه ولی اون موقع است که من نیستم.

آریا

باحالت عصبی طرفم هجوم آورد و در یک آن موهامو باتموم قدرتش دور دستش پیچوندو کشید و نعره ای سر داد

#پارت117

آریا:دختری عوضی به من سیلی می زنی هان آدمت می کنم

دوباره شروع کرد به کتک زدنم

نمیدونم چند ساعت یا چند دقیقه گذاشت که دست از زدن من کشید و رهام کرد با رهاکردن من سرم خورد به میز ناهار خوری

اونقدر سرم محکم خورد به میز که احساس کردم فواره خون از سرم زد بیرون سرم وحشتناک تیر می کشید ولی نمی خواستم جلو آریا ضعف نشون بدم

خواستم از جام پاشم که نمی دونم چی شد تموم دنیا توی چشمهام تاریک و تار شد و پخش زمین شدم

از زبان آریا

نزدیک به دوساعت که ترگل اوردم بیمارستان ولی هنوز به هوش نیومده دکتر می گه بخاطر ضربه ای که به سرش خورده ممکنه دیر به هوش بیان نگرانشم اگه به هوش نیاد چی به حس کنگی دارم دوست ندارم از دستش بدم وای خدا این چه حسیه دیگه اون که به من خیانت کرده پس چرا منتفر نیستم ازش؟

وجدان: چون دوشش داری

__ چرا چرت می گی منو دوست داشتن عمرا

وجدان: من که وجدانت هستم دیگه به من دروغ نگو اگه باور نداری به قلبت رجوع کن ببین راست می گم یا دروغ؟

باحالت عصبی به وجدانم توپیدم

__ هه من عاشق یه ه*ر*ز*ه*بشم هان خواهشا چرت و پرت نگو برو راحتم بزار

وجدان: باشه من میرم ولی به قلبت رجوع کن ببین اون چی می گه.

کنجکاو شدم خواستم به قلبم رجوع کنم که باصدای دختری از افکارم دست کشیدم سر که بلند کردم دیدم پرستاره

پرستار: آقا خانمتون.....

#پارت 118

پرستار: آقا خانمتون به هوش اومدن

باحالت خوشحالی که نمی دونم از کجا سرچشمه گرفت گفتم:

__ واقعا؟

پرستار: بله خانمتون از اورژانس انتقال دادن بخش

__ کدوم اتاق؟

پرستار: اتاق 206

باگفتن ممنون از کنار پرستار با حالت دو رفته سمت اسانسور

سوار اسانسور شدم و شماره طبقه بخش زنان رو زدم

وقتی رسیدم باهمون حالت دو رفته سمت پذیرش

__ سلام خانم اتاق 206 کدوم سمت؟

پرستار: سلام. انتهای راه رو سمت چپ

به پرستار ممنونی گفتم و رفته سمت آدرسی که داد نمی دونم این همه عجله و شادی از کجا سرچشمه می گرفت

وقتی به اتاق رسیدم بی در زدن وارد اتاق شدم دکتر و پرستار بالا سرش بودن و معاینش می کردن

__ سلام آقای دکتر حالش چگونه؟

دکتر: سلام جوون زنته؟

__ بله دکتر

دکتر: بعدا بیا اتاقم کارت دارم

__ چشم. ولی می شه بگید حالش چگونه؟

دکتر: فعلا خوبه اگه علائمش باز تعقیر نکنه ولی بخاطر درد بدنش و درد سرش مجبور شدیم بهش آرامبخش تزریق کنیم

چیزی نگفتم رفتم کنار تختش نشستم و دستشو تویی دستم گرفتم و به صورت زخمی و درد کشیدش زل زدم دلم گرفت از خودم از کی این همه بد شدم که تونستم همچین بلایی رو سر این دختر بیارم

اونقدر تو افکارم غرق بودم که نفهمیدم دکتر و پرستار کی اتاق رو ترک کردن

پرستار: آقا خواهشائشریف ببرید بیرون بخش زنانه و نمی شه شما بمونید

چشم میرم ولی به چند دقیقه صبر کنید

پرستار: فقط سریع تر

با رفتن پرستار به طرف ترگل برگشتم به صورت زخمی و رنج کشیدش بوسه ای زدم و با گفتن مواظب خودت باش زود بر می گردم اتاق رو ترک کردم

می دونستم بی هوش و حرف هامو نشنیده ولی نمیدونم این نیرو چی بود و از کجا سرچشمه گرفته بود که هم بوسه زدم به صورتش و هم اون حرف بهش گفتم دوباره صحنه خیانتش جلو چشم نمایش گرفته شد باید فکر های منفی رو از خودم دور کنم شاید واقعا بی گناه بین دو راهی گرفتار شده بودم قلبم می گفت باورش کنم ولی عظم می گفت باور نکنم

وجدان: به قلبت گوش کن

چرا باید به اون گوش بدم عقل که بیشتر حکم می کنه.

وجدان: ولی تو این موضوع قلب حکم می کنه یک بار هم شده غرور تو بزار کنار و به قلبت رجوع کن

حق با وجدانم بود چرا واسه یک بار هم شده به قلبم رجوع نکنم چشم بستم و به عظم توجه ای نکردم از چیزی که فهمیده بودم ترس کل وجود مو گرفته بود وای خدای من این امکان نداره نه نه دروغه

تو افکارم غرق بودم که با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم نگاهی به صفحه گوشیم کردم آقای کاویانی همسایه رو به رویی مون بود تماس رو بر قرار کردم

سلام آقای کاویانی

آقای کاویانی: سلام آقای ستایش شرمنده مزاحم شدم آگه بیکار هستید می تونید کلید خونه رو برام بیارید مشتری اومده خونه رو ببینه

کلید های آقای کاویانی دست من داده بود که هروقت مشتری فرستادخونه رو نشونشون بدم بخاطر پاش تو جنگ از دست داده بود بالا پایین رفتن براش سخت بود

باحالت مهربونی گفتم:

_دشمنتون شرمنده چشم تانیم ساعت دیگه کلید هارو میارم

آقای کاویانی: ممنون پسرم اینشاءالله که بتونم برات جبران کنم.

_جبران نیاز نیست کاری نکردم. کار دیگه ای ندارید؟

آقای کاویانی: نه پسرم سلامتیت خداحافظت

_خدانگهدار

بعداز قطع تماس سوار ماشینم شدم و روندم سمت خونه

بعد از بیست دقیقه رسیدم کلید انداختم تو در و بازش کردم وارد حیاط شدم آقای کاویانی بابه خانم کنار استخر ایستاده بودن رفتن سمت شون

_سلام آقای کاویانی

آقای کاویانی: سلام پسرم ممنون که اومدی

به طرف اون خانم اشاره ای کرد و ادامه داد: (این خانم خریدار هستن آگه زحمتی نیست برید بالاخونه رو بهشون نشون بدید)

نگاهی سرد به دختره کردم از همون نگاه اول ازش بدم اومد حس بدی بهش داشتم نمیدونم چرا باصدای دختره که پر از عشوه و ناز بود به خودم اومدم

دختره: سلام آقای... ..

خیلی سرد گفتم

__ ستایش هستم

دختره: خوشبختم آقای ستایش منم شراره نجفی هستم

باهمون لحن سرد گفتم

__ خوشبختم_ تشریف بیارید خونه رو نشون تون بدم

باشه ای گفت و پشت به سر من حرکت کرد

وارد خونه شدیم

داشتم به در و دیوار خونه نگاه می کردم که با صدای شراره دست از نگاه کردن برداشتم

شراره: ببخشید چند تا اتاق داره اینجا؟

حوصله شو نداشتم نمیدونم چرا ازش بدم میومد سرد تر از قبل جوابش رو دادم

__ من خبری ندارم خودتون تشریف ببرید ببینید

بی هیچ حرف دیگه ای رفت سمت اتاق ها

بعد از ده دقیقه اومد باحالت خوشحالی گفت

شراره: عالیه همون چیزیه که می خوام

__ مبارکه تشریف ببرید با آقای کاویانی صحبت کنید

شراره: باشه بریم ولی قبلش یه سوال دارم

از این همه راحت بودنش بدم اومد باحالت عصبی ولی کنترل شد و سرد گفتم :

__ بفرماید بپرسید

شراره: چرا اینقد سردی؟ مجردی یا متاهل؟

از سوال هاش شاخم در اومد آخه دختر هم اینقد وقیح و بی حیا

به شما مربوط نیستی نثارش کردم و بی توجه بهش از خونه زدم بیرون

آقای کاویانی هنوز پایین بود رفتم پیشش و گفتم

__ آقای کاویانی فکرکنم خوششون اومد

آقای کاویانی: راس می گی پسرم؟

__ بله

آقای کاویانی: خدا خیرت بده پسرم خیلی زحمت دادم

__ این چه حرفیه شما رحمتید نه زحمت کار دیگه ای ندارید؟

آقای کاویانی: نه پسرم برو دست خدا به همراهات

کلید هارو بهش دادم و از حیاط زدم بیرون باید برمی گشتم بیمارستان پیش ترگلم

باحرفی که خودم زدم تعجبم گرفت باحالت تعجبی به خودم گفتم چی چی گفتم ترگلم از کی ترگلم شد وای خدای من وای اگه بیشتر فکر می کردم قطعاً روانی می شدم دست از فکر کردن برداشتم و به سمت بیمارستان راندم.

نزدیکای بیمارستان بودم که گوشیم زنگ خورد نگاهی به صفحه گوشیم کردم که شماره اداره رو به نمایش گذاشته بود تماس رو بر قرار کردم و صدای نجفی تو گوشی پیچید

__ بله

نجفی: سلام جناب سرگرد نجفی هستم

__بله شناختم اتفاقی افتاده نجفی؟

نجفی: قربان آرتام قاسمی اسرار دارن باشما صحبت کنن

__باشه الان خودمو می رسونم ببرش تو اتاقم تا برسم

نجفی: چشم قربان

تماس و قطع کردم و طرف اداره حرکت کردم

یعنی آرتام می خواد اعتراف کنه کاش ترگل من بی گناه باشه وای آگه بی گناه باشه حتما ترگل ازم جدا می شه نه من بدون ترگل نمی تونم وای خدا دارم روانی می شم اونقد تو افکارم غرق بودم که نمیدونم کی به اداره رسیدم از ماشین پیاده شدم و سمت اتاقم راه افتادم

در اتاق باز کردم و وارد شدم

__به به شنیدم زیبونتون باز شده می شنوم

روی صندلی پشت میزم نشستم

آرتام: نمیدونم از کجا شروع کنم هم بازی بچگی هام بود از همون بچگی عاشقش بودم دوستش داشتم ولی اون اصلا منو نمی دید روز به روز عاشق ترمی شدم هرکاری کردم که عاشقم بشه ولی نشد همون روز تو پارک که مارو دیدی همون موقع داشت در مورد تو حرف می زد که عاشقته دوستت داره خیلی حسودین شد از حرص دست شو گرفتم بعد شو که خودت می دونی همون شب تو اون مهمونی که تو بودی منم بودم وقتی فهمیدم تو توخونه نیستی از مهمونی زدم بیرون و رفتم خونتون ترگل نمی خواست در باز کنه ولی وقتی بهش گفتم در مورد تو در رو به روم باز کرد از چشم های بار کردش معلوم بود خواب بود وقتی منو دید هوشیار شد تازه فهمید چی تنشه خواست بره لباس عوض کنه که به زور گرفتمش هی مقاومت می کرد دست منم نبود عاشقش بودم می خواستم اون تو چشم تو بد جلوه بدم که طلاقش بدی و بعد مال خودم کنمش حالا هم از کارم پشیمونم خیلی .

توبهت حرفای آرتام بودم هن خوشحال بودم و هم ناراحت وهم نگران خوشحال از اینکه ترگلم بی گناه و پاکه ناراحت از اینکه به ترگلم اعتماد نداشتن نگران از اینکه ترگلم منو نخواد و ترکم کنه حالم اصلا خوش نبود با فریاد نجفی رو صدا زدم

__نجفی نجفی

نجفی سراسیمه وارد اتاق شد و با لحن هلی گفت

نجفی: بله قربان

__ببرش باز داشتگاه بعدا تکلیف شو روشن می کنم

نجفی: چشم قربان

آرتام بی هیچ حرفی سر به زیر با نجفی از اتاق خارج شد

صدای گوشیم به گوشم رسید از جیبم در آوردمش نگاهی به صفحه تماس کردم که شماره بیمارستان بود بانگرانی تماس و برقرار کردم

__بله

پرستار: آقای ستایش؟

__بله خودم هستم

پرستار: خانم تون به هوش اومده داره سراغ شما رو می گیره

باحالت شادی گفتم

__چشم الان میام

پرستار: باشه آقا فقط یه کم عجله کنید خدانگهدار

__چشم حتما خداحافظ

تماس قطع کردم باحالت دو از اداره در اومدم سوار ماشین شدم و سمت بیمارستان راندم

ده دقیقه بعد رسیدم بیمارستان از ماشین پیاده شدم و باحالت دو رفتم سمت اتاقی که ترگل بستریه

در اتاق باز کردم چشم هاش بسته بود فکر کردم خوابه ولی وقتی صدای قدم هامو شنید چشم هاشو باز کرد وقتی نگاهش به نگام بر خورد کرد روشو برگردوند از این کارش دلم گرفت ولی به روی خودم نیوردم حق داشت سلام آرومی کردم ولی بی جواب موند.

__ جواب سلام واجبه ها خانوم

ترگل: هه چیه مهربون شدی؟

__ مهربون بودم

ترگل: واسه دوست دختر های رنگ و ورنگت آره ولی واسه من نه آهان نکنه مهربونی هات کتک های که دادی به خوردم می گی؟

باحالت کلافگی گفتم:

__ می شه بزاریم به وقت دیگه در موردش حرف بزنیم

ترگل: من حرفی ندارم که باهات بزنم فقط میدونم بی گناهم و ثابت می کنم و طلاق می گیرم ازت

وای از چیزی که می ترسیدم به زبان آورد نه من نمی خوام از دستش بدن باحالت عصبی ولی کنترل شده گفتم:

__ تو غلط می کنی طلاق بگیری خیال کردی ولت می کنم

ترگل: چیه نکنه بدتر از این می خوامی سرم بیاری

کم کم داشت صدا مون اوج می گرفت که مرستار وارد اتاق شد

پرستار: چه خیره بیمارستان گذاشتید رو سرتون اینجا بیمارستان نه خونتون که داد و هوار راه انداختید یه خورده مراعات حال بیمارا کنید

من و ترگل مثل بچه های تخس که مادرشون دعواشون کرده نگاه پرستار کردیم و هم زمان باهم گفتیم :

__ چشم

پرستار از تله پارتی ما خندش گرفت ولی بروز نداد و بی هیچ حرف دیگه ای اتاق رو ترک کرد.

رو به ترگل کردم و گفتم :

__ اینقد جیغ جیغ کردی که اومدن دعوامون کردن

ترگل: من جیغ جیغ کردم یا تو که صداتو انداختی تو سرت و هوار هوار می کنی

__ بچه پرو من صدامو انداختم تو سرم یا جیغ جیغ های تو باعث شد بیان سراغمون

ترگل: بچه پرو خودتی جیغ جیغو هم عمته

باخنده گفتم:

__ باشه باشه عمه ی من

ترگل با حالت حرصی گفت:

ترگل: رو آب ساحل بخندی

__ شنیدم چی گفتی ها

ترگل: منم گفتم که بشنوی

باصدای دکتر به خودمون اومدیم

دکتر: به به دو کبوتر عاشق ببخشید مزاحم شدم ولی باید خانوم معاینه کنم آفاشماهم لطف کنید بیرون باشید

__ نمی شه کنارش باشم؟

دکتر: خیر

از اتاق رفته بیرون از دست دکتر عصبی و حرصی بودم مردک سه نقطه حالا می گذاشتی بمونم چی ازت گم می شد آخه هوف باصدای شکم دست از جدال با خودم برداشتم رفته سمت بوفه بیمارستان که یه چیزی بگیرم بخورم

از زبان ترگل

آریا از اتاق رفت بیرون دوست داشتم کنارم باشه درسته تقصیر اون بود که به این روز افتادم ولی نمی دونم چرا دوست داشتم کنارم باشه

باصدای دکتر به خودم اومدم

دکتر: دخترم درد نداری؟

نه آقای دکتر

دکتر: از شوهرت شکایتی نداری؟

حرف دکتر منو تو بهت و تعجب برد آخه مگه می شه کسی از شوهرش شکایت داشته باشه اونم مردغیرت داره منو آرتام و تو وضع خوبی ندیده بود منم مقصرم چون در به روی آرتام باز کردم

با خوش رویی رو به دکتر کردم و گفتم

نه آقای دکتر مقصر هم خودم بودم که به این روز افتادم

دکتر: باشه دخترم آگه درد داشتی به پرستار ها بگو

چشم

بعد از رفتن دکتر به آریا و کار هاش فکر کردم خدا یعنی چی من که تا چند دقیقه پیش دوست داشتم ازش جداشم ولی حالا خدا کمک کن مخم دیگه کار نمی کنه باصدای در افکارم پاره شد به قامت آریا که جلو در نمایان شد زل زدم وای خدای من هیچی کم نداره عاشقشم از حرف خودم تعجبم گرفت و اب چی گفتم من من عاشق آریام خدای من

باصدای آریا به خودم اومدم

آریا: خوشگل ندیدی خانومی

بچه پرویی نثارش کردم و روم اون ور کردم

از زبان آریا

حالا که عاشقشم باید غرور مو بشکنم و ازش معذرت خواهی کنم شاید پیشم موند

وارد اتاق شدن ترگل بی پروا بهم زل زده بود و معلوم بود فکرش جای دیگه اس باصدای من به خودش اومد

با لحن شوخی گفتم:

__ خوشگل ندیدی خانومی

بچه پرویی نثارن کرد و روشو اون ور کرد رفتم طرفش

__ یعنی اینقد از من بدت میاد که روت اون ور می کنی؟ می دونم بد کردم بهت ولی ازت می خوام ببخشیم قول می دم جبران کنم

ترگل از تعجب زبانش بند اومده بود حق داشت آخه من تاحالا از کسی معذرت خواهی نکردم ولی ترگل هرکس نبود اون عشقم بود همه کسم بود ولی اعتراف به این عشق برام سخت بود و میترسیدم از پس زده شدن تو افکارم غرق بودم که با صدای ترگل به خودم اومدم

ترگل:گفتی فردا کجا میری؟

__ شیراز جلسه اس واسه شرکت

ترگل:کی برمی گردی؟

__ نمی دونم زمانش معلوم نیست

ترگل:آهان نمی شه من پیام باهات؟

__ نه خانومی نمی شه نگفتی می ببخشیم یانه؟

از زبان ترگل

باحرف آریا به فکر فرو رفتم اخه مگه می شه کسی عشقتو نبخشه با اطمینان کامل گفتم:

__آره می بخشم

دریک آن آریا مرا در آغوش خود حل کرد احساس کردم از گرمی آغوش آریا تمام تنم گرگرفته بعد از چند دقیقه منو از خودش جدا کرد و بوسه ای بر روی گونه ام کاشت تموم تنم گر گرفته بود سر به زیر انداختم که آریا انگشت شو رو زیر چانه ام برد و سرم را بالا گرفت باحالتی که مطمئنم از عشق سر چشمه می گیره گفتم:

آریا: فدای خجالت کشیدنت خانومم

با این حرفش خون به صورتم هجوم آورد صورتم از خجالت شده بود تشنه خون آریا از این قرمزی صورتم خنده اش گرفت و قهقهه ای سر مستانه ای سر داد و میان خنده گفت

آریا: خانومی چرا گوجه شدی؟

بااین حرفش حرصی شدم و جیغ خفه ای کشیدم و بهش گفتم:

__گوجه عمته

آریا__ هاهاهامه ندارم حرص نخور گوگولی

__کوفته بچه پرو

آریا خواست حرفی بزنه که در اتاق باز شد و قامت پرستار نمایان شد گفتم الانه باز مثل ناظم ها تذکر بده ولی برخلاف فکرم گفت :

پرستار: آقای ستایش خانوم تون مرخص هستن برید برای تصویبه حساب

آریا با گفتن چشمی اتاق رو ترک کرد پرستار نزدیکم شد و باحالت مهربونی گفت:

پرستار: عزیزم بلند شو کمکت کنم لباس هاتو عوض کنی

چشم

با کمک پرستار لباس هامو عوض کردم و رو تخت نشستن منتظر آریا

آریا بعد از ده دقیقه وارد اتاق شد

آریا: خانومی آماده ای بریم؟

آره بریم

با کمک آریا سوار ماشین شدم خودشم سوار شد و روند طرف خونه

وقتی رسیدیم یه ماشین حمل اسباب کنار در خونه بود رو به آریا کردم و گفتم:

آریا اینجا چه خبره؟

آریا: خونه آقای کاویانی رو خریدن

کی خریده؟

آریا: یه دختر خریده خیلی خوش نمیداد ازش توهم سعی کن زیاد باهاتش هم کلام نشی

یه گفتن باشه اکتفا کردم و از ماشین پیاده شدم آریا ماشین برد تو پارکینگ منم رفتم سمت در ورودی واحد ها خواستم در بازکنم که دختر با آرایش زننده و موهای بلوند مایل به یخی در رو باز کرد با احترام بهش سلام و خو آمد گفتم

سلام خوش اومدید

اونم با لحن بسیار محترمانه و دوستانه گفت:

دختره: سلام ممنون من شراره هستم شما؟

ترگل هستم همسایه ی رو به روتون

شراره: خوشبختم شماخواهر آقای ستایش هستید؟

از اینکه منو خواهر آریا خطاب کرد حرصی شدم ولی با لحن آرومی گفتم:

__ خیر خانوم شم

باتعجب بهم نگاه کرد ولی احساس کردم این تعجبش ساختگیه یک آن ازش ترسیدم

با لحن هلی که ناشی از ترس بود گفتم:

__ عزیزم من برم کار دارم بعدا می بینمت

منتظر جوابش نمودم و زود پریدم تو آسانسور خواستم در آسانسور ببندم که دیدم آریا هم اومد در بست و دکمه طبقه مورد نظر زد

آریا: دختره چی می گفت؟

__ هیچی خودشو معرفی کرد بعد هم گفت آجی توام منم گفتم نه زنتم

آریا: آهان زیاد باهاتش گرم نگیر اصلا خوشم نمید ازش

__ آره منم ازش خوشم نیومد یه جوریه

آریا: اهوم خوبه

دیگه حرفی بین منو آریا رد و بدل نشد

آریا در واحد و باز کرد اول من رفتم تو خونه پشت سرم آریا اومد

داشتم می رفتم سمت اتاقم که باصدای آریا متوقف شدم

آریا: لباس هاتو عوض کن بیا پایین یه چیزی درست می کنم بخوری جون بگیری

بابی حوصلگی گفتم

نه ممنون میل ندارم

آریا اخم هاشو در هم کشید و گفت:

آریا:میل ندارم چیه زود لباس ها تو عوض کن بیا تا به زور متوسل نشدم

باکلافگی گفتم

هوف باشه

از زبان آریا

بعد از رفتن ترگل رفتم تو اتاقم سریع لباس هامو عوض کردم و رفتم تو آشپزخونه

مرغ از فریزر در آوردم گذاشتم رو سینک تا یخش آب شه برنج آماده تو یخچال بود در آوردم گذاشتم تو فر گرم شه

مرغ ها که آب شدن شروع کردن به تیکه تیکه کردنشون درحال درست کردن مرغ ها بودم که صدای ترگل رو از پشت سرم شنیدم

ترگل:کمک نمی خوای؟

نه ممنون تو برو استراحت کن تا ناهار آماده شه

ترگل:حوصله ام سررفته نمی خوام استراحت کنم

بچه تازه از بیمارستان مرخص شدی ها باید استراحت کنی

ترگل:هوف باشه میرم تلویزیون تماشا کنم آماده شد صدام کن

باشه برو

بعداز رفتن ترگل دوباره کارمو از سر گرفتم

بعداز چهل دقیقه کارم تموم شو و ناهار آماده شد

میز چیدم و غذاها رو کشیدم تو ظرف و گذاشتم رو میز ترگل صدا زد

_ترگل ترگل خانومی

ترگل:بله اومدم

تا وارد آشپز خونه شد چشم هاش برقی زد و با شادمانی گفت:

ترگل:آخ جون چیکار کردی پسر یه پا کد بانویی واسه خودتا

از طرز حرف زدنش خندم گرفت ولی بروز ندادم این بشر همین جوریشم پرو بود آگه بهش میخندیدم پرو تر می شد یه چشم غره ی تویی بهش رفتم که بچم نقطش کور شد

بی هیچ حرف دیگه ای نشستم شروع کردیم به خوردن ناهارمون

بعد از اتمام ترگل ظرف هارو شست منم رفتم تو اتاقم لباس هامو آماده کنم برای فردا

درحال گذاشتن لباس هام درون ساک بودم که باصدای ترگل دست از کارم کشیدم

ترگل:آریا آریا کجایی؟

_جانم تو اتاقم

بعد از چند ثانیه صدای باز شدن در اتاق به گوشم رسید سر برگردوندم که ترگل رو تو در گاه در دیدم

ترگل:داری چیکار می کنی؟

_لباس هامو واسه فردا آماده می کنم

ترگل: کمک نمی خوای؟

__اگه حالا خوبه بیا کمک کن

ترگل: آره خوبم هرچی می خوای از کمدت دربیار من واست می چینم تو ساک

__چشم

بعد از اتمام کارمون ترگل رفت تو اتاقش منم رو تخت دراز کشیدم تا چشم هامو بستم خواب منو به آغوشش دعوت کرد.

باصداهای که از آشپزخونه میومد از خواب بیدار شدم نگاهی به ساعت رو میزی کردم که ساعت ده شب رو به نمایش گذاشته بود از اینکه این همه خوابیده بودم تعجبم گرفته بود

دست از تعجب کردن برداشتم و از تختم دل کنم رفتم دست شویی اتاقم دست و صورتمو آب زدم و از اتاق زدم بیرون

رفتم سمت آشپزخونه ترگل تو آشپزخونه بود و در حال آشپزی کردن بود

وقتی حضور منو حس کرد سر برگردوند طرفم

ترگل: عه کی بیدار شدی؟

__تازه بیدار شدم

ترگل: گرسنت که نیست؟

__نه زیاد

ترگل: اگه گرسنته یه چیزی بخور تا شام آماده شه

__نه صبر می کنم تا شام آماده کنی

ترگل: باشه

دیگه حرفی بین منو ترگل رد بدل نشد و مشغول شام درست کردن شد منم رفتم تو اتاق کارم

در حال مطالعه کردن بودم که با صدای گوشیم دست از مطالعه کشیدم

از اتاق کارم خارج شدم رفتم تو اتاق خوابم گوشیمو از رو میز عسلی برداشتم نگاهی به صفحه گوشی کردم که شماره ی سامی رو به نمایش گذاشته بود تماس رو بر قرار کردم

سامی: سلام پسر کجایی تو؟

__ سلام سامی جان شرمنده درگیر بودم

سامی: فدا سرت فردا رو که فراموش نکردی؟

__ نه فراموش نکردم ولی ساعت چند؟

سامی: ساعت 5 صبح حرکت می کنیم فقط تو ساعت 4:30 بیا

__ باشه

سامی: کار نداری؟

__ نه خداحافظ

سامی: بای

تماس قطع کردم و به فکر فرو رفتم آگه این ماموریت با موفقیت انجام نشه چی حتما جون مون به خطر می افتاد ولی باید هر جور شده باشه موفق بشیم امید دارم که موفق می شیم با صدای ترگل دست از فکر کردن برداشتم

ترگل: آریا شام آماده اس

__ چشم دست هامو بشورم می ام

بعد از شستن دست هام رفتم سمت آشپز خونه

وارد آشپز خونه که شدم پشت میز غذا خوری نشستم ترگل برای شام لازانیا درست کرده بود

__ می شه خودت برام بکشی

ترگل: چشم

واقعا دست پختش عالی بود بعد از اتمام شام رو کردم بهش گفتم

__ دستپختت عالیه ممنون

ترگل: خواهش نوش جان

__ راستی می تونی ساعت 4 صبح بیدارم کنی؟

ترگل: 4 صبح چرا

__ ساعت 4 باید حرکت کنیم

ترگل: اهوم باشه مشکلی نیست ولی آریا می شه گوشی و لب تاپ مو بهم برگردونی؟

__ آره بعدا برات میارم شون

ترگل: ممنون کی بر می گردی از ماموریت؟

__ نمی دونم معلوم نیست یه چیزی ازت می خوام

ترگل با تعجب پرسید

ترگل: چی

__ تاوقتی نیستم مواظب خودت باش می خوامی بری جایی با تاکسی تلفنی برو اصلا آدم غریبه ازت کمک یا آدرس یا هرکاری ازت خواست بی محلی کن و انجام نده باشه بهم قول بده

ترگل: چی شده این پلیس بازیا واسه چیه؟

__ عزیزم بعد از این ماموریت اومدم همه چیز بهت می گم

چی من به ترگل گفتم عزیزم سربلند کردم که عکس العمل ترگل ببینم که بیچاره بیشتر از من تعجب کرده بود حق هم داره دیشب کتک امشب عزیزم ترگل برای اینکه جو رو عوض کنه دست از تعجب کشید و گفت:

ترگل: باشه ولی زود بیا

__ چشم حالا هم برو بخواب منم برم بخوابم که صبح زود باید بیدار شم.

ترگل: چشم

__ به کمک ترگل میز جمع کردیم ترگل رفت اتاقش منم رفتم تو اتاقم

رو تختم دراز کشیدم و رفتم تو فکر ترگل تواین مدتی که نیستم باید بگم براش محافظ بزارن از سامی و دار و دستش هیچ چیزی بعید نیست حتما فردا قبل رفتن باید به سرهنگ زنگ بزنم و بگم دست از افکارم کشیدم و کم کم خواب منو به آغوش خودش دعوت کرد.

از زبان ترگل

بعد از شب بخیر گفتن به آریا رفتم تو اتاق لباس هامو بایه تاپ و شلوارک باب اسفنجی عوض کردم و رو تختم دراز کشیدم به فکر فرو رفتم اخلاق آریا صد و هشتاد درجه تغییر کرده بود کو آریای که به ناحق کلماتی رو به من وصل می داد که قلبم رو هزار تیکه می کرد ولی امروزحتی بهم گفت عزیزم خدایا یعنی آریا دوسم داره؟

وجی جون: آخر تو بااین همه فکر کردن راهی تیمارستان می شی

__ اوهوم میدونم وجی جونم کجا بودی؟

وجی: همین دور و ور

__ اوهوم حالا هم برو مزاحم نشو باید بخوابم ساعت 4 شوهرم و بیدار کنم

وجی با حالت تعجب آمیز پرسید:

وجی: جونم شوهرت؟

__ آره شوهرم حالا هم برو بزار بخوابم

وجی باهمون تعجب شب بخیر گفت و رفت

بعد از رفتن وجی گوشی مو بر داشتم برای ساعت 4 صبح تنظیم کردم گوشی رو گذاشتم کنار و دراز کشیدم سرم به بالشت
نرسیده چشمم گرم خواب شد و خوابم برد.

ساعت 4 باصدای آلارم گوشیم از خواب بیدار شدم از تخت گرم و نرمم دل کندم پریدم تو دستشویی دست و صورت مو آب زدم
و در اومدم

لباس هامو بایه تونیک شلوار عوض کردم و از اتاقم خارج شدم رفتم سمت اتاق آریا.

در اتاق آرام باز کردم و رفتم داخل

__ الهی ببینن چه ناز خوابیده ترگل فدات بشه

وجی: فعلا بعدا هم می تونی فدات بشی الان بیدارش کن تا دیرش نشده

باصدای وجی از حال خوبم دل کندم

__ عه راست می گیا

رفتم سمت تختش آرام صداش کردم

__ آریا آریا آریا پاشو دیگه

هرچی صداش کردم اصلا حتی یه نیم تکونی هم نخورد وای چه خوابش سنگینه مجبور شدم یه خورده تکونش بدم

__ آریا آریا اه بیدار شو دیگه

آریا با یه تکون کوچولو چشم هاشو باز کرد

آریا: سلام صبح بخیر خانومی ساعت چنده؟

__ علیک صبح توهم بخیر آقای خوش خواب ساعت 4:10

آریا: وای بیست دقیقه دیگه باید اونجا باشم

__ کجا

آریا باحالت هل گفت

آریا: هاشرکت دیگه

__ آهان حالا بلند شو تا آماده شی منم برات صبحانه آماده می کنم

آریا: دستت طلا خانومی

از اتاق زدم بیرون راه آشپز خونه رو طی کردم.

در حال چیدن پنیر و مربا روی میز بودم که آریا تمیز و مرتب و آماده وارد آشپز خونه شد

آریا: به به ببین خانومی چه کرده

__ کم زیون بریز بیا بشین برات چای بریزم

آریا: زحمتت می شه خانومی

__ آریا میزنم کبود شیا

آریا با لحن شوخی گفت:

آریا: ای بابا بچه زدن نداره دم رفتن کمی مهربون باشا شاید رفتم دیگه برنگشتم اون وقت بیوه میشی

با حرف آریا تموم وجودم از ترس و نگرانی احاطه شد آریا متوجه عوض شدن حالم شد و با نگرانی پرسید

آریا: ترگل خوبی چت شد؟

نمی خواستم آریا از حال خراب درونم پی بیره پایه خنده ی مصلحتی کردم و گفتم

هیچی بابا خوبم ولی کجا می خوای بری که برنگردی می خوای زن دوم بگیری

همراه حرفم یه گریه ی الکی س دادم نگاهی به آریا انداختم که داشت از خنده میز گاز می زد

برو به عمت بخند

کمی از خنده شو جمع کرد و گفت

آریا_ چشم خانومی

کم حرف بزن بشین صبحانه تو بخور ساعت 4:20 شد

آریا: وای راست می گی

آریا سریع شروع کرد به خوردن ولی من نتونستم چیزی بخورم یعنی ترس و نگرانیم اشتهایم کور کرده بود

آریا بعد از اتمام صبحانه اش رفت ساک شو از اتاق برداشت و اومد تو سالن منم رفتم کنارش

آریا: ترگل دیگه سفارش نکنما مواظب خودت باشی هر چیزی که گفتم خوب گوش کنی نه پشت گوش بندازیا

باحالت بغض که سعی برای پنهان کردنش نکردم گفتم

چشم برو دیرت نشه

آریا متوجه بغضم شد ولی چیزی نگفت و با گفتن باشه خداحافظ پشت کرد به من و راه در واحد رو در پیش گرفت دلم آروم نگرفت دوست داشتم ب*غ*ل*ش کنم اسم شو صدا زدم

برگشت طرف مو به آرامی گفت

آریا:جانم

خجالت کشیدم بغلش کنم فقط گفتم

__ مواظب خودت باش

آریا:چشم خانومی تو هم همین طور کار نداری؟

باهمون بغض گفتم:

__ نه برو خداحافظ

آریا:خداحافظ عزیزم

باصدای بسته شدن در واحد تازه فهمیدم نبود آریا چقدر نابودم می کنه با رفتن آریا احساس کردم نیمی از وجودم باخودش برد اشک هام راه خودشون و پیدا کردن و به روی گونه هام می ریختن به آرامی و همراه با اشک لب زدم

__ خدا پشت پناهت دنیای من به امید دیدار زندگی ترگل

همون جا وسط سالن نشستم و زار زدم و گله می کردم از آریا که چرا ترکم کرد

نمی دونم چند ساعت یا چند دقیقه گریه کردم که وقتی به خوردم اومدم آفتاب در آسمان نمایان شده بود

بلند شدم و راه اتاق آریا رو در پیش گرفتم

وقتی وارد اتاقش شدم یک راست سمت کمد لباسش رفتم در کمد که باز کردم بوی عطر آریا تو اتاق پیچید یکی از پیراهن های آریا رو بیرون کشیدم و بو کشیدم بوی آریای منو می داد باز اشک هام راه خودشون رو در پیش گرفتن..

2 هفته بعد...

حدود دو هفته از رفتن آریا می‌گذره یک هفته ای بود که ازش بی‌خبر بودم دلم براش خیلی تنگ بود کار هرشبم گریه شده بود آگه شراره دختر همسایه نبود حتما از نبود آریا دق می‌کردم کمی با شراره صمیمی شده بودم ولی طوری نبود که بخوام همه چیز زندگی مو براش توضیح بدم نازگل و تیامم گه گاهی بهم سر می‌زدن ولی من به کسی جز آریام نیاز نداشتم من آریامو می‌خواستم اشک هام باز می‌خواستن مهمان چشم بشن که باصدای در واحد اشک هامو توی چشم هام خشک شدن نگاهی به ساعت کردم که ساعت 12 شب رو به نمایش گذاشته بود تعجب کردم این موقع شب کی می‌تونه باشه؟

از افکارم دست کشیدم نگاهی به لباس هام کردم می‌ترسیدم مثل قبل بشه [دوستان منظور ترگل قصه ما زمانیه که آرتام به خونشون اومده بود و آریا بهش بی‌اعتماد شده بود] لباس هام خوب بودن شال مو رو سرم انداختم و رفتم سمت در واحد

اول از چشمب نگاهی کردن که دیدم شراره است خیالم راحت شدداشتم در باز می‌کردم که صدای شراره به گوشم رسید با حرفی که زد قلبم یک آن ایستاد

شراره: چشم قربان الان کارشو یک سره می‌کنم

از ترس پاهام سست شده بودن و زبانم بند اومده بود فقط تنها حرکتی که تونستم انجام بدم به بردار آریا پیام فرستادم

__ آقا آرتین تو رو خدا کمک کنی

تاپیامم ارسال شد یک دقیقه بعد گوشیم زنگ خورد تماس رو برقرار کردم و صدای آرتین تو گوشی پیچید

آرتین: ترگل زن داداش چی شده؟

باصدای خفه ای که ناشی از ترس و گریه بود گفتم

__ تو رو خدا نجاتم بدید می‌خوان منو بکشن

یهو داد شراره بلند شد

شراره: دختره عوضی در باز کن تا در باز نکردم

آرتین: ترگل این صدای کیه؟ اونجا چه خبره؟

_آرتین توروخدا کمک کن بیا اینجا

آرتین: باشه تماس قطع نکن دارم حرکت می کنم میام آروم باش زن داداش

با صدای باز شدن در واحد جیغ خفه ای کشیدم و گوشی از دستم پرت شد با صدای شراره مو به تنم سیخ شد

شراره: به خانوم موشه قایم شدن که

فقط با ترس و گریه بهش زل زده بودم

شراره: چیه زبونتو موش خورده؟

با صدای خفه ای که ناشی از ترس بود گفتم:

_بامن چیکار داری؟ مگه چیکارت کردم؟

شراره با حرف من قهقهه ای ترسناک سر داد از خنده اش ترسم دو برابر تر شد

شراره: چیکارت دارم هان شوهر جونا باند ما رو منحل کرد تنهاکسایی که تا به الان دستگیر نشدن منم و سامی عشق منو هم کشتن ساسی منو کشتن می کشمت انتقام شو ازت می گیرم

از حرفاش شاخم در اومد منظورش چیه با ترس و تعجب گفتم:

_معلومه چی می گی؟

شراره دوبار خنده ی ترسناکی سر داد و گفت:

شراره: عه نکنه شوهر جونت بهت نگفته پلیسه هان کوچولو

از حرفی که شراره زد چشمم قد توپ تنیس شد از حرف شراره ترس رو به کلی فراموش کردم در دافکارم غرق بودم که با قهقهه ی شراره رشته ی افکارم پاره شد

شراره: موش کوچولو تعجب کردی اوخی

دیگه داشت خون مو به جوش می آورد دیگه واسم مهم نبود بمیرم یانه ولی نباید جلو این دختره سلیطه ساکت باشم

با حالت عصبی که تنفر ازش بیداد می کرد گفتم:

__ دختره ی هرجایی فکر کردی کی هستی هان اومدی مثلا منو بکشی خوب بکش چرا وایسادی

شراره از این همه شجاعت قلمبه شده یهویی تعجب کرد سریع تعجب شو بایه قهقهه ای تعویض کرد و با حالتی خشن و ترسناک که لرز بر بدنم انداخت گفت:

شراره: به دختر شجاع می کشتم ولی باید صبرکنی اخه سامی می خواد شاهد مرگت باشه

با تموم شدن حرفش صدای گوشیش بلند شد تماس را بر قرار کرد

شراره: رسیدید قربان؟

.....__

شراره: باشه الان براتون در باز می کنم.

فهمیدم سامیه از ترس تموم تنم یخ بسته بود

بعد از 3 دقیقه صدای پسری رو شنیدم سر بر گردوندم تا صاحب صدا رو ببینم سر که بر گردونم پسری جذاب ولی با اخمی گنده هم از اخمش روبه سخته بودم و هم چندشم شد ازش احساس کردم پشت اون صورت جذاب یک خوک کثیف هست با صدای اون خوک کثیف [سامی] به خودم اومدم

سامی: به به خانم جناب سرگرد در چه حالن شوهرت کجاست که بیاد نجاتت بده

از تن صدایش وحشت کردم ترس کل وجودمو فرا گرفته بود وقتی دید جوابش رو نمی دم عصبی به سمتم حمله ور شد موهامو دور دستش پیچ و تاپ داد از درد اخه خفه ای گفتم که با غرش خوک کثیف صدام تو گلوم خفه شد

سامی: چیه زبونتو موش خورده می گم شوهرت کجاست هان؟ فکر کرده باند مو منحل کنه همه چیز تمومه

به دنبال حرفش قهقهه ای سر داد و ادامه داد

__ نمی دونه خانوم کوچولوش تو چنگال های من گرفتار شده

از ترس بدنم به لرز افتاد که از دید سامی پنهان نمودند

سامی: هنوز زوده واسه ترس و لرز

باصدای شراره که داد می زد پلیس ها سامی منو رها کرد که با این کارش باعث شد سرم به میز بر خورد کنه خون رو روی صورتم حس می کردم دیدم تار شده بود باصدای باز شدن در واحد و داد و فریاد و تیری که بهم اصابت کرد چشم هام بسته شدن

از زبان آریا

عملیات با موفقیت انجام شده بود فقط سامی فرار کرد دلم واسه ترگلم تنگ شده بود نمی دونم چرا نگرانی تمام وجود نو احاطه کرده بود

بیخیال نگرانیم شدم و سوار ماشین اداره شدم موبایل مو از جیبم در آوردم تماس هامو چک کردم 9 تماس از دست رفته از آرتین داشتم تعجب کردم چیکارم داره که این همه تماس گرفته بود

شماره شو گرفتم بعد از 3 بوق جواب داد ولی وقتی صداش به گوشم خورد نگرانی و ترسم بیشتر شد

آرتین: الو داداش کجایی؟

__ تازه رسیدم چرا چی شده؟

آرتین: داداش فعلا چیزی نپرس چون خودمم درست نمی دونم چه خبره فقط با مامور برو پیش خونتون منم تو راهم دارم میام حال ترگل بده یکی می خواد بکشنتش

با حرف آرتین قلم برای لحظه ای ایست کرد

با گفتن خودمو می رسونم تماس قطع کردم و باسرهنگ تماس گرفتم بعد از 5 بوق جواب داد

بی سلام گفتیم:

__ سرهنگ مامورا بفرست خونم

سرهنگ با نگرانی پرسید:

سرهنگ:چی شده پسر؟

__سامی رفته خونم ترگلمم گروگان گرفته

سرهنگ:یا حسین باشه تو برو منم الان بچه هارو می فرستم خودمم میام

با گفتن باشه تماس رو قطع کردم

از نگرانی اشک به چشم نشسته بود خدایا عشق مو به تو سپردم خدا نزار بلایی سرش بیاد داد می زدم و اسم خدا رو صدا می زدم و ازش می خواستم کمک کنه و از عشقم محافظت کنه

20دقیقه بعد به خونه رسیدم بارسیدن من آرتین و سرهنگ و بچه هاهم رسیدن.

نمی دونم چه اتفاقی افتاد فقط یک آن که به خودم اومدم جسم بی جون ترگلم رو دستم و زار می زدم مثل ابر بهار اشک می ریختم و اسمش داد می زدم پرستار های اورژانس ترگل ازم جدا کردن گذاشتن رو برانکارد گذاشتن و سوار آمبولانسش کردن

خودمو به آمبولانس رسوندم و سوار شدم

دست های خونی ترگل و تو دستم گرفته بودم و باهانش حرف می زدم و التماس می کردم ازش می خواستم چشای خوشگلشو باز کنه.

بعد از 20دقیقه رسیدیم

ترگل وارد اتاق عمل کردن باصدای پرستار به خودم اومدم

پرستار:چه نسبتی باهانش دارید؟اسم و فامیل بیمار؟

__شوهرشم ترگل سماواتی

پرستار: باید برگه رضایت عمل رو امضا کنید و پول عمل رو پرداخت کنید

__ باشه برگه رو بدید

برگه رو به دستم داد امضا کردم و گفتم:

__ صندوق کجاست؟

پرستار: انتهای راه رو سمت راست

به آدرسی که داد رفتم پول عمل پرداخت کردم و فیش واریزی رو بردم پذیرش

__ واریز کردم فقط تو رو خدا برام نجاتش بدید

پرستار: توکل تون به خدا باشه

15 دقیقه از شروع عمل می گذره از نگرانی و ترس از دست دادنش داشتم می میردم فقط از خدا می خواستم بهم برش گردونه باصدای جیغ های مامان ترگل و نازگل از افکارم بیرون کشیدن و با چشم های اشکی بهشون زل زدم مهران خان و تیامم اومده بودن

تیام اومد جلو با بغض گفت:

تیام: آریا ترگلم چی شده چه بلایی سرش اومده؟

با حرف تیام اشک هام بیشتر شروع کردن به باریدن

__ تیام دعا کن ترگلم بمونه

تیام وقتی حال خراب مو دید منو برادرانه به آغوش کشید و زیر گوشم گفت:

تیام: آروم داداشم ترگل می مونه بخاطر توهم شده می مونه آخه نمی دونی چقدر دلتنگت بود خیلی بی قراری و بی تابی می کرد.

با حرف تیام رو ابرا بودم یعنی ترگلم دوسم داره خدایا شکرت خدایا به حق این عشقی که بین من و ترگلمه ترگل واسم نگهدار
باصدای گریه های نازگل و فاطمه خانوم سر برگردوندم مهران خان سعی در آروم کردنشون داشت ولی آروم نمی شدن هیچ بی
قراری و بی تاب تر هم می شدن

بلند شدم سمت فاطمه خانوم جلوی پای فاطمه زانو زدم و با بغض و اشک های که در حال ریختن بودن گفتم:

_مادرجون چرا بی قراری می کنی ترگل من که چیزیش نیست اون می مونه پس گریه نکنی ترگلم ناراحت می شه ها

مادر جون با گریه گفت:

مادرجون[فاطمه خانوم]:تو که از ما بی قرارتی آره راست می گی دخترم می مونه

اشک های خودشو با خشونت کنار زد و رو به ما با حالت عصبی گفت:

مادر جون:بسه گریه نکنی دختر گل من که چیزیش نیست

یک آن دیدیم مادرجون پخش زمین شده با کمک پرستار ها و مهران خان مادر جون بردن اورژانس و بهش سرم وصل کردن
دکتر گفت بهش شک عصبی وارد شده و خدا رو شکر که سخته نکردن.

بعد از 6ساعت انتظار دکتر از اتاق عمل خارج شد باحالت دو همگی رفتیم سمت دکتر باهم یک صدا با صدا های بعضی دار
مون گفتیم:حالش چطوره؟

دکتر از تل پارتی ما خندش گرفت عصبی شدم دوست داشتم تا می خوره بزمنش اخه الان وقتش خندس ولی با حرفی که زد
دوست داشتم همین جا جلو همه دست هاشو ببوسم

دکتر:دختر گلمون قویه حالشم خوبه عمل با موفقیت انجام شد و تا دوساعت دیگه به هوش میاد

از خوشحالی روپای خودم بند نبودم

ترگل مو از اتاق عمل درآوردن تا خود بخش دستش تو دستم بود و همراهیش کردم از اینکه خدا ترگلمو واسم نگهداشت
بودخوشحال بودم دوست داشتم تموم بیمارستان شیرینی بدم دوست داشتم شادی مو با همه تقسیم کنم با سرعتی باور نکردنی از
بیمارستان خارج شدم .

5جعبه 3کیلویی کیک رولت گرفتم.

وارد بیمارستان شدم شیرینی ها رو بین پرستار ها و همراه بیمار ان پخش کردم باصدای پرستار برگشتم

پرستار: آقاي ستايش؟

بله خودمم

پرستار: خانم تون به هوش اومدن سراغتون مي گيرن

با شادمانی به سمت اتاقی که ترگل درش بستری بود رفتم در اتاق باز کردم و وارد شدم.

صدای قدم هامو که شنید روشو به طرف من برگردوند چشم هاش برق خاصی زد من این برق دوست داشتم ترگلم دوستم داره چی بهتر از این

رفتم کنار تختش دستشو تو دستم گرفتم با صدایی که هم خوشحالی هم عشق درش موج می زد گفتم:

ترگلم خوبی؟

باصدای بی جون و آرومی که ناشی از درد بود گفتم:

ترگل: از کی ترگلت شدم؟

پس وقتش بود اعتراف کنم چشم هامو بستم و نفس مو بیرون دادم با تموم عشقم گفتم:

از کی و چه وقتی نمی دونم فقط می دونم الان هم نفسم شدی آگه نباشی نمی تونم بی تو نفس بکشم دوستت دارم ترگلم

چشم های ترگلم از شوق برقی زد و چشم های خوشگلش بارونی شدن

باهمون لحن بی حال و بی جون که ناشی از درد بود ولی خوشحالی هم درش موج می زد گفتم:

ترگل: منم دوستت دارم عشق من

2سال بعد...

بعد اون روز که آریا منو آریا عشق مونو بهم اعتراف کردیم دوسال می گذره آرتین و نازگل 5ماه پیش عقد کردن و اخر این ماه عروسی شونه تیام و نسترن هم بعد از مرخص شدن من از بیمارستان یک ماه بعد ازدواج کردن ولی نسترن الان بارداره و یه دختر خوشگل قراره بیاره و از خودم بگم که در به در تو دکتر هستم بخاطر بچه و امیدوارم هرچه زود تر به نتیجه برسیم

آریا:خانومم کجایی؟

__تو اتاقم آقامون

با وارد شدن آریا دست از نوشتن خاطراتم کشیدم هنوز مثل همون دوسال پیش وقتی می بینمش آرام می گیرم و عاشق ترش می شم

آریا:خانومی کجایی؟

__تو قلب آقامون

آریا عاشقانه مرا در آغوش کشید و در گوشیم زمزمه وار گفت:

__هنوز مثل دوسال پیش با عطر تنت آرام می شم ممنون که هستی خانومم دوستت دارم

منم زمزمه وار گفتم:

__منم دوستت دارم آریام

آریا:درست شروع مون بد بود ولی پایان مون به عشق ختم شد

{و این بود قصه ی عشق آریا و ترگل با تمام اتفاق های خوب بد ولی پایان یافت}

«دوستان اگه مشکلی در قلمم یا تایپ بود ببخشید چون رمان اولم بود امید وارم خوشتون اومده باشه»

پایان

تاریخ 27/3/1397

نویسنده پریسا مهبودی

برای دانلود رمان به وبسایت سرزمین رمان مراجعه کنید www.sarzaminroman.ir

لطفا از قلم نویسنده سو استفاده نکنید حق کپی رایت رو رعایت کنید با تشکر

www.sarzaminroman.ir